



یادداشت‌های منتشر نشده روزانه ناصر الدین شاه (4)

پدیدآورده (ها) : بدیعی، پرویز

کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: گنجینه اسناد :: پاییز و زمستان 1375 - شماره 23 و 24
از 92 تا 106

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/98681>

دانلود شده توسط : سارا سلطانی

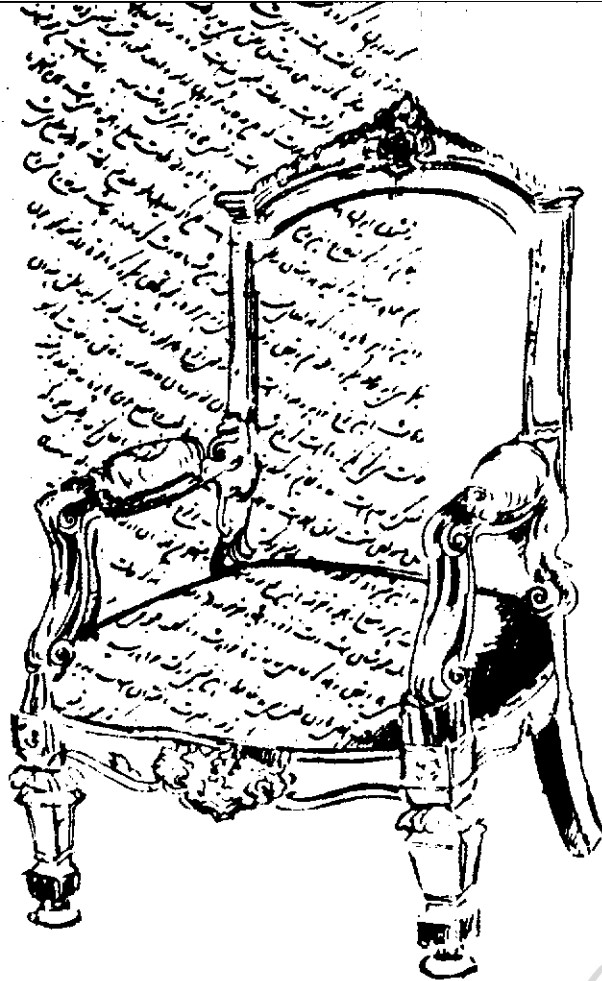
تاریخ دانلود : 01/08/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir



یادداشت‌های منتشر نشده روزانه ناصرالدین شاه

قسمت چهارم

به کوشش: پرویز بدیعی

یادداشت‌های روزانه ماه محرم الحرام

[۱۳۰۲ قمری]

این روزنامه خط فخرالدوله است. امشب که شب چهارشنبه نهم شهر محرم الحرام^(۱۳۰۲) است در تالار اندرون در حالت شام خوردن که امشب هم تعزیه امیر تیمور است و باید در تکیه به عادت معمول^(۱۳۰۲) همه ساله گردش کنیم نوشته می‌شود. الحمدلله تعالی تکیه دولت در کمال خوبی و قشنگی به عادت همه ساله بسته شد، بلکه از هر سال خیلی بهتر و قشنگ تر، جمعیت زیاد همه روزه در تکیه به طوری جمع می‌شوند، که راه آمد و شد مردم بسته می‌شود. یعنی خیلی به اشکال آمد و شد می‌کنند. هوا الحمدلله بسیار خوب است، نه بادی، نه بارانی، طوری است [که] یک برگ تکان نمی‌خورند. تعزیه‌خوان‌های هر ساله از زینب خوان و شمر، ابن سعد و عباس خوان و امام خوان همه هستند. ملا علی امام خوان قدیم را هم یک روز آوردیم، شبیه پیغمبر مرده شده بود. موزیکانچی زیاد، همه روزه می‌آیند، همه قشنگ و خوب و خوش لباس. فراش‌ها همه با لباس خوب می‌آیند. سینه می‌زنند. حاجب‌الدوله با قد کوتاه جلو می‌افتد. پسر حاجی قاسم، ترکیب و قد و ریشش بعینه خود حاجی قاسم، مرحوم شده است، جلو دسته‌ها می‌افتد. عضدالملک به عادت معمول همه ساله، زیر پای ما روی پله می‌نشیند. نایب ناظر هم هست، در اطراف عضدالملک آدم‌های مختلف می‌نشیند. اغلب روزها، امین حضور، حکیم الممالک، سرایدار باشی، معتمد الحرم، و غیره می‌نشینند. یک روز هم میرزا قهرمان امین لشکر آمد پیش عضدالملک نشست. اما هنوز از ناخوشی فالجی که داشت حال نیامده است. ملیجک الحمدلله احوالش خوب است. روزها می‌آمد تعزیه، اما شب‌ها او را تعزیه نمی‌بریم. همه روزه در

روز هفتم که روی تخت به روضه خوان‌ها پول دادند، امسال هیچ بی‌نظمی نشد، چون آقا سید محسن روضه خوان امسال نقیب السادات شده است و اوضاعی برپا کرده است و سیدها را امر و نهی می‌کند، هیچ کس^(۱۳۰۵) [غیر] او سید و غیره روی تخت نبود. هیچ پول پاشیده نشد و بی‌نظمی نشد. شیخ اسدالله کور مدتی است ناخوش است می‌نالد. در این اوقات دو دفعه او را دیدیم. اما چند روز است که پیدا نیست. روزی هم که پول می‌دادند تکیه نیامد که پول بگیرد. انیس الدوله شب‌ها در تالار تنابی که تازه تعمیر [۹۰] خوبی شده است. زنبوری^(۱۳۰۶) کشیده است و روضه می‌خواند. روزها از یک ساعت به غروب مانده الی سه ساعت از شب رفته روضه می‌خوانند. روضه خوان‌ها خیلی خوب می‌خوانند. جمعیت زیاد از زن‌های ما و مهمان‌هایشان جمع می‌شوند. خورشید خانم، زن امین همایون هم از روز سوم^(۱۳۰۶) آمده است. دور پشت بام تکیه را امسال نرده قشنگی کشیده‌اند، هم شکوه تکیه زیاد شده است و هم زن زیاد

اتاق امین اقدس نشسته بود، او را دیدم، گریه می کرد. ناخوش بود. مرخص شد رفت کربلا، اگر چه کربلا قدغن است. اما رفت رو به کرماتشاه که برود کربلا. [۴۷]

روز عاشورا

که تکیه رفتیم، خیلی زود رفتیم، نشستیم. صنیع الدوله روزنامه می خواند، او رفت پائین نشست و چهار ساعت به غروب مانده من روی صندلی نشسته بودم. ملیجک کوچک هم پهلوی من ایستاده بود. قلیان در دست من بود. چشمم به تکیه بود. یکبار دیدم چهلچراغ چذنی^(۲۲۱) بزرگ که از وسط تکیه چند سال است به طناب^(۲۲۲) کلفتی آویزان است، کم کم آمد پائین و پر زور خورد زمین، به روی تخت و بعضی از لاله هایش خرد^(۲۲۳) شد. خیلی با تماشا افتاد زمین. همه غریبی از زن و مرد بلند شد. از معجزه سیدالشهدا (ع) بود که هیچ آدم روی تخت نبود. اگر نه در زیرش هر چه بود له می شد. به خیر گذشت. آمدند جاروب کردند، باز کرده چهل چراغ را بردند بیرون. شب عاشورا هم تکیه را قورق کردند، ما و زن ها، ملیجک و ... رفتیم گشتیم. بچه خوان های تعزیه و ... بودند. موزیکانچی های ملیجک و ... خدا رحم کرد که ما و همه این ها زیر این چهلچراغ مدتی می گشتیم. خواننده عضدالملک، امسال چند دفعه خواننده تعزیه شد.

یک روز هم حبیب خواننده تعزیه شد، بد خواند. دو روز هم جراح باشی الواط را تعزیه کرده بودند. بد خواند و خنده داشت.

ایلچی آلمان روز بیست و هشتم ذیحجه وارد تهران شد، با تشریفات کامل. الحمدلله این دهه در کمال خوشی و خوبی گذشت. هیچ سالی به این خوشی نگذشته بود. عروسی قاسم هم فیل را به تکیه داخل کردند. معرکه ای شد.

معیر که مدت دو سال بود از عتبات رفته بود طرف مکه و معیر پاریس اقامت داشت، از راه وینه و انزلی، تغلیس، دیشب که دوشنبه بیست و هشتم محرم بود، وارد تهران شده است. امروز او را و برادرش را که از عقب رفته پاریس به او ملحق شده بود دیدم. هر دو ترکیب غریبی، زرد، لاغر، منحوس، چیز غریبی بودند.

اسمعیل خان کمانچه زن خاصه گفتند او آخر محرم فوت شده است. سفر کلاردشت، شهرستانک، طالقان همه جا همراه اردو بود.

پایان یادداشت روزانه ماه محرم

یادداشت های روزانه ماه ربیع الاول سال ۱۳۰۲ قمری^(۲۲۴)

روز یکشنبه سوم ربیع الاول

دوم جدی^(۲۲۴)، حقیقت مدتی بود شهر مانده و خفه شده بودیم. شکار و سواری کاملی در این مدت نشده بود و لازم بود

هر روز بالای پشت بام جمع می شوند. روز هفتم به طور معمول هر سال، علم ما را که انیس الدوله اندرون بسته بود، فراش ها آمدند، بردند تکیه. امسال چون طوطی خانم مرحوم شده است. دو تا پسرهای موچول خان، با مادرشان آمده بودند. سروی باجی هم آمده بود. از چیزهای عجیب یکی این است که هر روز که دم نارنجستان می ایستیم، زن ها می آیند، می روند، هر روز یاسمن قدیمی، آشپز والده شاه را می بینم که می رود و می آید. امسال دسته نوکرهای دراندرونی نمی آیند. غلامیچه ها اوایل شربت می دادند. اما کم کم موقوف شد. حبیب دیوانه هر روز شربت می دهد. کربلایی کاظم خان هم هر روز جلو عضدالملک می نشیند. سه روز او را دیدم. هر روز هم آغا محمد را به زور می بریم تکیه. اولاً در این دهه محرم از احوالات حسین خان و والی خان قدری بنویسم. حسین خان که از لاغری و کثافت ونجاست به روزی افتاده است که به شرح نوشتن نمی آید. هیچ نمی شود گفت این آدم است. به جانور می ماند. چشمش هیچ جا را نمی بیند. مثل میمون مقوائی عینک می گذارد. والی خان هم ابتدا چشمش نمی بیند، مثل این که کور است. بازوهایش را داغ کرده است. نخود می گذارد. دنداناش تماماً درد می کند. بعضی را کشیده است و به همین کثافت ها گرفتار است.

روز چهارم اقبال الدوله آمد حضور گفت از دم تکیه چهل تن می گذشتم، دیدم گرد و خاک و همه غریبی است. پرسیدم چه خبر است، گفتند دو سه سواد^(۲۲۵) از بالای تکیه خراب شده است، زن و مرد بالا ریخته اند روی زن و مرد پائین، اما از قراری که می گفت الحمدلله کسی عیب نکرده است. این هم از معجزات سیدالشهداء علیه السلام است. جعفر قلی خان که رفته بود اصفهان خلعت برده بود. روز دوم^(۲۲۶) محرم وارد شد. در تکیه آمد حضور.

روز پنجم محرم عصر جعفری می خواسته است برود خانه صدر اعظم روضه، محله سنگلج، دهنه کوچه، از جلو جعفری یک دسته سنگ زن می آمده است. اکبری و یک نفر آدم هم همراه جعفری بوده اند. اکبری گفته بود بیا یک طرف برویم تا دسته بگذرد، جعفری گفته بود به دسته چکار داریم، می رویم. اکبری می گفت اسب من رم می کرد. من نرفتم، ایستادم، جعفری و آدمش رفتند. رسیدند به دسته، کوچه تنگ بود. اسبش رم کرد، لگدی پراند، که علمدار دسته گفت، ایستاده اید، بزنید، که اهل دسته با چوب و سنگ و چماق ریختند سر جعفری بنا کردند به زدن. آدم جعفری که معرکه را این طور دیده است. گریخته است، جعفری تنها مانده است، آن قدر کتک خورده است، که نزدیک به مردن شده بود. در این بین ساری اصلان رسیده بود. جعفری داد زده بود ای ساری اصلان امان، به دادم برس. ساری اصلان به آدم هایش نهیب داده بود، جعفری چوب دست ساری اصلان را گرفته بود، افتاده بود به جان اهل دسته، می زده است و می خورده است، تا آخر به هزار زور و معرکه خلاص شده است.

حاجی رحیم خان خازن الملک که در سلطنت آباد مرخصی گرفت، برود کربلا و رفت، در قم ناخوشی سختی شده بود. کربلا را موقوف کرده، روز ششم محرم وارد تهران شد. آغا حسن خواجه نایب السلطنه که مدتی ناخوش بود، پاهایش باد کرده بود، یک [روز] آمد روی پله

حرکتی کنیم. امروز به عزم جاجرود مصمم هستیم. صبح زود از خواب برخاسته رخت پوشیدیم. هوا خیلی خوب و صاف [بود]. از اندرون که بیرون آمدیم، ریش به ریش با نظام الملک و وزیر نظام و آجودانباشی برخوردیم. چون صبح زود بود که بیرون آمدیم، خیلی زود بود، مردم هنوز نتوانسته بودند، حاضر شوند، قدری توی باغ صحبت کرده، از در شمس العماره بیرون آمدیم. امین السلطان [۹۲] که قم رفته بود، دو روز است وارد شده، اما امروز صبح نتوانسته بود حاضر شود. بچه او و اطفال امین السلطان مرحوم ناخوشند و گویا مخملک و آبله و همچو چیزها است. یک دختر دیگر امین الدوله هم دیشب مرده، دماغی نداشته است. وزیر خارجه نزدیک در شمس العماره از عقب نفس زنان رسید. میرزا محمود خان شارژ دافر بطرزبورخ را که تبریز آمده بود تازه وارد شده همراه آورده بود و صبح به این زودی توی سرما لباس رسمی پوشیده، نشان زده بود و شمشیر به کمرش بسته، قدری با وزیر و او حرف زدیم. بعد سوار کالسکه شده برای دوشان تپه رانندیم.

زمین‌ها از آب باران یک هفته قبل، که خیلی شدید بارید هنوز تر است. سواره مکرری کردستانی که تازه آمده‌اند جلو بودند، به سرکردگی عزت الله خان پسر شاه بیگم خانم دختر خاله خودمان. عزت الله خان جوان بسیار خوبی و قابل تربیت است. این سواره بسیار منظم و خوبی است. قدری جلو کالسکه اسب تاخته بازی کردند. فتاح سلطان، سلطان (۱۳۳۵) آنها را هم که چشم کبودی دارد عمر صرفی است و از سلطان‌های قدیم... (۱۳۳۶) داره و بیشتر هم او را دیده بودیم و متعصب یاوری دادیم و خیلی مشعوف شدند. عزت الله خان هم اسبی سوار شده بود، با یراق تیپ نقره که صدای جبرنگ جبرنگش گوش را پر می‌کرد. بعد از نزدیک دوشان تپه آنها را مرخص کرده، از راه قصر فیروزه برای جاجرود رانندیم.

محازی قنات ساری اصلا ناهار صرف شد. مجدالدوله بود. ناظم بود، امین خلوت، ابوالحسن خان، جعفر قلی خان، میرزا عبدالله خان، بشیر الملک، شجاع الملک، پسر آقا حسین قلی، آقا دائی، قهوه‌چی باشی، اکبری، آقا بشارت، بودند. آقا مردک همراه ملیجک رفته است. ملیجک هم دو شب بود، سرخ حصار رفته بود و سر ناهار به ما رسید. بعد از ناهار قدری سوار کالسکه شده تا رسیدیم به دره‌ای که می‌رود سمت خانه جوزعلی. سوار اسب شده رانندیم. این دست و آن دست راه شکار زیادی دیده می‌شد. اما شکاری نبود که به کار بیاید. رفتیم تا رسیدیم به خانه جوزعلی. دو تا تیهو آن جا زدیم. دو تا تیهو هم پیش زده بودیم. چهار تیهو شکار کرده‌ایم. بعد از آن جا رانده رسیدیم به گردنه الماس و راهی که می‌رود به سرچشمه. زیر دست و بالای گردنه شکار زیادی بود و می‌دیدیم. اما دور بود. از گردنه الماسی آمدیم تا پائین، توی دره چند دسته کل و بز و بزغاله، از طرف راست می‌آمدند به چپ آمدند، از جلو ما رد شده زدند به طرف بالا. تفنگ گرفتیم یک دانه تگه بود، هفت هشت تیر برای او انداختیم، نخورد. تا آخر همچو که بالا می‌رفت یک گلوله انداختیم تنگ بغلش خورد و جا به جا خوابید. ما همچو خیال می‌کردیم که در این فصل تگه پیهش را آب کرده است. اما این تگه خیلی چاق و پر پیه بود. بعد

آمدیم رسیدیم به سرچشمه. آن جا شکاری نبود ولی معلوم می‌شد، شکار بوده و از صدای تفنگ ما رم کرده به زیره چال رفته است. میرزا عبدالله و جعفر قلی خان، جعفری، رفته بودند زیره چال. یک میش جعفری در زیره چال زده است. حالا دو ساعت بیشتر به غروب نمانده است. نزدیک سر چشمه، آفتابگردان کوچک را زدند. نماز خواندیم بعد سوار شده از راه باغ شاه آمدیم که بیائیم [۴۸] منزل. امین حضرت ناخوش است و این سفر نیامده. همچو که می‌آمدیم از سره [ای] که به باغ شاه نگاه می‌کند به خیال این که شکار باشد، چند تا سنگ انداختیم. چیزی نبود. اما در سختان بالای زیره چال، شکار زیادی بود از دور می‌دیدیم.

مجدالدوله را مرخص کردیم برود زیره چال شکار کند. خودمان انداختیم به راه از سمت نسام از سختان، چند تا شکار دیده شد. تفنگ انداختیم. خیلی دور بود، نخورد. همچو که از همان سره باغ شاه می‌آمدیم، یک شکار تگه بزرگ سفید خف کرده و قایم شده بود. بعد چون خر پشت بود و تیر رس نداشت، تفنگ انداختیم، نخورد. اما خیلی تفنگ به آن (۱۳۳۷) انداختیم چون دور بود نخورد. بعد قدری که پائین آمدیم، ملیجک جلو افتاد که از جلو ما راه برود. بین راه گفت شکار، بیائید. من رفتم از راه خارج شده پیاده شدم. شکار بود، اما خر پشت بود نمی‌شد تفنگ بیاندازم. یک تگه بزرگ پیدا شد. باز خر پشت بود. خیلی هم دور بود. اما گلوله انداختیم چیزی معلوم نشد، رفت، اما گلوله به ران چپش خورده بود، از آن طرف در رفته بود، زخمی شده بود، در ماهورهای باغ شاه. آقا وجیه دو تا تازی دارد. تازی‌ها را کشید، به تگه. تازی‌ها تگه زخمی را بردند پائین جلگه ماهورهای باغ شاه، تازی‌ها رسیدند. گاهی تازی‌ها می‌گرفتند، گاهی تگه شاخ می‌زد. همین طور دعوا می‌کردند. آخر تازی‌ها تگه را گرفتند. بعد سوارها رسیدند، سرش را بریدند. تگه بزرگی بود. اما من وقتی رفته بود [م] عقب تگه، خیلی از جاده راه ساخته دور افتاده بودم. دستمان از اسب و راه خوب کوتاه شده بود. باید از این جا دوباره برگردیم، برسیم به راه و سوار اسب شویم. خیلی با فلاکت و سختی آمدیم. یک طرف دست آفادائی و یک طرف دست آقا حسین علی را گرفتیم. خیلی سخت و بد آمدیم تا رسیدیم به جاده، سوار اسب شدیم، آمدیم پائین. تگه را آوردند جلو. دیدم گلوله از ران چپش خورده بود، از آن طرف در رفته بود. بعد از راه باغ شاه آمدیم. نیم ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم.

فخرالدوله هم آمده است، همه حرم آمده‌اند کسانی که شهر مانده‌اند از این قوار است:

گلین خانم، تاج الدوله، شکوه السلطنه، بدر السلطنه، باقری، بلند، عروس، گرده، ملکه، خدیجه، گوزگلدی، مرجان، باقی همه آمده‌اند. بدرالدوله هم با انیس الدوله آمده است. شیخ کوره و جانی جانی آمده‌اند. آغا باشی، حاجی سرور، آغا مهاب (۱۳۳۸)، آغا بهرام، آغا سید اسمعیل، سه لنگ، عزیز خان، آغا عبدالله، آقا فرج، حاجی صالح، همه آمده‌اند. عصری وارد شدیم، یکسر رفتیم حیاط امین اقدس که تازه ساخته‌اند، حیاط بسیار بزرگ مقبول خوبی بود. اتاق‌های بسیار خوبی ساخته‌اند، در



عمارت خیلی مقبول قشنگی بسیار خوبی، خیلی خیلی جای خوبی شده است. یک عمارت دوره هم برای آبدارخانه و جای امین السلطان و امین السلطنة، رختدار خانه ساخته‌اند. آن هم بسیار جای بزرگ خوبی است. اتاق‌های بسیار خوب دارد. امسال خیلی در جاجرود حاجی ابوالحسن ساخته است. برای آغا محمد عمارت کوچکی پهلوی منزل ملجک ساخته‌اند. کارخانه (۲۳۹) خوبی برای خود ما ساخته‌اند. برای انیس الدوله ساخته‌اند. خود حاجی ابوالحسن هم دیده شد. جاجرود آمده است. خیلی جا شده است. مثل شهری است. امین اقدس، ملیجک احوالشان خیلی خوب بود. ملیجک بازی می‌کرد. اتاق گرمی داشتند. شمع قهوه‌خانه (۲۴۰) را دیدم، امین اقدس [۹۴] آورده است. گفتم چرا آوردید، گفت آمد، روی دامن ملیجک افتاد که من باید بیایم. من هم او را آوردم. خیلی شکر خدا کردیم، جاجرود است، باز الحمدالله آمدیم. رفتیم اتاق. با وجودی که امروز خیلی راه رفته، خسته نبودیم. سینه ما هم که مدتی بود درد می‌کرد، باز قدری باقی است ولی چندان نیست. قراول فوج ششم است. شجاع السلطنة هم آمده است. نزدیک منزل دم باغ شاه، آفادائی از اسب خورد زمین، دستش زخم شد، پایش زخم شد. امروز هم درب اندرون حسنی غلام بچه، اسب می‌دوانده، خورده است به فراش اختر السلطنة، می‌گفتند کور شده می‌میرد ولی هنوز نمرده، اما خیلی صدمه خورده است.

روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الاول

صبح سوار شدیم. هوا ابر و آفتاب، گاهی ابر، گاهی آفتاب بود. ناهار را از دره رضا علی افتادیم طرف دست چپ سمت کوه‌های نرمان، همان بالای کوه ناهار خوردیم. صنیع الدوله، محقق دیده شدند. صنیع الدوله رفت منزل، محقق آمد، تا سر ناهار. دیروز آمده‌اند. بعد از ناهار، سوار زیادی رفتند منزل. ما با این اشخاص سوار شده رفتیم طرف کوک داغ بزرگ.

روز سه‌شنبه پنجم شهر ربیع الاول

صبح سوار شدیم. هوا ابر بود، کم [کم] باز شد و هوا صاف شد. آغا باشی، سایر قوشچی‌ها همراه بودند. از روی تپه بالای خانه قدیم ساری اصلان، آمدند قوش انداختند. یک تپه هم ما آن جا زدیم. قوش معروف اردو قوش امین خلوت، و قهوه‌چی باشی است که بال و دم هیچ ندارند و هر چه می‌اندازند برمی‌گردد. کشیکچی باشی، علاءالدوله، شاهزاده، مجدالدوله، میر آخور، چرخی‌ها، همه قوش دارند. از بالای عمارت کهنه گذشته رفتیم بالای کوه، شکارگاه امیر. سه، چهار دراج هم پرید. عضدالملک، امین خلوت، مجدالدوله سایر [ین] همه بودند. جمعیت زیادی بود. قزل اباغ قاجار هم آمده ریش بلند است. بالای کوه بلندی به ناهار افتادیم. صنیع الدوله روزنامه می‌خواند. وسط ناهار آقا مردک و ملیجک، و محمد، آمدند. گفتند توی رودخانه خوک است. همان طور دست چرب بیرون آمده با دوربین نگاه کردم. دیدم بله یک ماده خوک بزرگ و دو بچه بزرگ توی رودخانه از آن جنگل بیرون آمده، از آب زده، آمده‌اند این طرف، سمت این جنگل. خیلی تماشا کردیم. بعد از ناهار حاجی حیدر ریش

مجدالدوله، سیف الملک، امین خلوت، جعفر قلی خان، اکبری، میرزا عبدالله، قهوه‌چی باشی، میرشکار، ساری اصلان، آقا حسین قلی، و ... بودند. امین خلوت، امین همایون را با آفتابگردان کوچک و عصرائه گذاشتیم، همان جا زیر ریشه کوک داغ که چای حاضر کنند. خودمان با سایرین رفتیم بالای کوک داغ. یک دسته شکار میرشکار پیدا کرد، باد خورد. شکارها را عقب کردیم. از این طرف از آن طرف، شکار زیادی دیده شد. چند تیر تفنگ انداختیم، نخورد. همین طور از بالای کوک داغ آمدیم، تا جایی که پل و کاروانسرا پیدا بود. باز دوباره از همان راه برگشته آمدیم آفتابگردان. از زیر پای ما و بالای آفتابگردان، یک دسته شکار زیادی آمده رد شدند. آمدیم توی آفتابگردان، چای عصرائه خورده، دو ساعت به غروب مانده سوار شده آمدیم برای منزل. نیم ساعت چیزی بالا وارد شدیم، منزل رفتیم خانه امین اقدس، ملیجک بازی می‌کرد.

امین اقدس خوابیده بود ناله می‌کرد و می‌گفت تب کرده‌ام. تب چائیمان است. سرما خورده بود. ملک الاطباء، حکیم الممالک را فرستادیم آمدند. رفتیم حمام بیرون آمدیم، شام را مردانه خوردیم.

زد. دیدم این جا سرد است. آمدیم توی دره همان جائی که سال‌ها پیش زیر این کوه مهمان کرده بودیم. آفتاب گردان زده به عصرانه افتادیم. یک کبک خیلی دور از روی هوا زد. خیلی خوب و دور بود. یک تیهو هم زد. مردم هم تفنگ زیادی انداختند. کبک و تیهوئی زده شد. قال و مقالی کردند. توی همان دره چای و عصرانه خوردیم.

امروز صبح که سوار شدیم حکیم طولوزان را دیدم. دیشب آمده بود. می‌گفت مهمانی ایلچی آلمان رفته بودم. سرما خوردم. حالا خوبم. شیخ الاطباء هم آمده است. یک سنگ در خیلی خوب دراز اندام کلفتی، حیف که قدری سرش شکسته است، خیلی براق و خوب، برادر دولچه پسر ادیب سیاه سر کوچکه، کنار رودخانه جلو عمارت خرابه قدیم ساری اصلاان پیدا کرده بود، آورد. در حقیقت عجب سنگی است. شاهزاده حسین دیده شد. ملیجک عصر، خواننده‌ها را آورده بود حیاط امین اقدس، می‌خواندند. بعد از شام هم آمدند برای ما خواندند.

روز چهارشنبه ششم شهر ربیع الاول

صبح برخاستم. هوا صاف و آرام بود. سوار شدیم همه قوشچی‌ها و پیشخدمت‌ها بودند. راندم برای بید چشمه، از راه گردنه توچال هنوز به گردنه نرسیده توی دره افتادیم به ناهار. ابوالقاسم خان پیشخدمت تازه از شهر آمده بود، با چشم دریده. نایب ناظر هم تازه از شهر آمده است، دیده شدند. بعد از ناهار سوار شده راندم برای گردنه، چون گردنه توچال همیشه سایه است، زمین یخ بود، اسب خوب راه نمی‌رفت [۹۶] آخر به یک طوری از گردنه گذشتیم کسانی که در رکاب بودند. مجدالدوله، جعفری، ملیجک، مردک، میرزا عبدالله، ساری اصلاان، میر شکار، آئی، ابراهیم خان، میر آخور، آقا دائی، ناظم خلوت، آقا وجیه، آغا بشارت.

بعد راندم. از دره بید چشمه بالای کوه‌ها دورادور شکار بود. اما توی صحرا و این نزدیکی‌ها شکاری، چیزی نبود. چند عدد قوچ و میش از دور دیدیم می‌روند برای زیره چال. من و میر شکار و ملیجک، سوارها را همان جا گذاشته دواندم، رسیدیم. چند عدد از جلو گریختند، ما رسیدیم وسط شکار، همین که شکارهای عقبی ما را دیدند، چپ زدند گریختند، کوه سختانی بود. زدند به کوه، یک قوچ بزرگ جلو بود، باقی عقب. من دیدم خیلی دورند. زود پیاده شده نشستیم، تفنگ را کشیدم، گلوله اول [را] انداختم، چیزی نشد. گلوله دوم قوچ بزرگ را نشان کردم، انداختم خیلی دور بود. هزار قدم می‌شد. گلوله خورد به ران قوچ، ... خیلی تعجب کردم. که به این دوری چطور خورده، میر شکار هم تعجب‌ها کرد. قوچ قدری ایستاد. بعد برخاست که برود، دیدم اگر از سر کوه بگذرد دیگر محال است گیر بیاید. گم خواهد شد. دوباره تفنگ را راست کردم، گلوله دیگر را انداختم و افتاد. وقتی که گرفتند آوردند، معلوم شد که گلوله به بیخ شاخش خورده بود. سوراخ کرده بود. شکار گیج شده بود. خلاصه عباس، آدم میر شکار دواند سر بالا، خیلی دواند، رسید. شکار برخاست، قدری عباس او را گرداند. آخر شکار سرازیری را گرفت آمد

برای پرتگاه گردنه الماسی، خانه جوز علی که پرتگاه معروفی است. دیدیم اگر برسد به پرتگاه دیگر نعشش هم گیر ما نخواهد آمد. میر شکار دواند. ملیجک هم دواند. ملیجک رسید جلو شکار را گرفت، آن را [۹۷] نگاه داشت، که میر شکار رسید، حاجی هم بود رسیدند. قوچ را گرفتند سرش را بریدند، آوردند. قوچ ده ساله بزرگی بود. پیه هم داشت، سینه سفید. بسیار قوچ قشنگی بود و ما و سوارها تماشا کردیم. حاجی شکارچی قوچ را بار کرده، مجدالدوله و ساری اصلاان مرخص شدند، از راه دره زیره چال رفتند شکار. ما هم از راه دره شتر آغل راندم برای منزل آخر دره شتر آغل. پنج شش عدد قوچ و میش و بره دیدیم می‌چربند. ما را که دیدند، گریختند. من اسب دواندم، رسیدم. از خیلی دور تفنگ انداختم. این دفعه دیگر آفتاب درست جلو چشمم را گرفته بود. پیش چشمی هم نداشتم. شکارها را هیچ نمی‌دیدم. تفنگ نخورده شکارها گریختند. وقتی هم که قوچ را زدیم آفتاب جلو چشمم بود، خیلی به اشکال قوچ را زدیم.

خلاصه، راندم افتادیم به راه، از راه دره توچال که صبح آمده بودیم راندم، آخر دره چند سوار دیدم ایستاده‌اند. یک سوار تا ما را دید، اسب دواند رفت رو به منزل، نزدیک رسیدیم، دیدم امین خلوت توی صحرا ایستاده است. گفتم کجا بودی، گفت بعد از ناهار آمدم. شما را گم کرده بودم، توی صحرا می‌گشتم، یک دسته شکار دیدم، به قدر هزار عدد قوچ و میش بودند. گفتم شکار زده [ای] خندید گفت بله یک قوچ زدیم. آن سواری که ما را دید و گریخت، آدم امین خلوت بود، شکار را می‌برد که ما نبینیم. گفتم بگو شکار را بیاورند. بعد راندم، دم رودخانه آفتاب گردان زدند. چای عصرانه خورده، قوچ امین خلوت را آوردند. قوچ ما را هم آوردند تماشا کردیم. قوچ امین خلوت پنج سال داشت. محمد فرارش خلوت را فرستادم، از آدم‌هایش تحقیق کرد، معلوم شد یک آدم تفنگچی دارد، او زده است. خودش نزده است. بعد سوار شده راندم. نیم ساعت به غروب مانده رسیدیم منزل.

امین السلطان از شهر آمده بود. شب مردانه شام خوردیم. امین السلطان و مجد الملک و حکیم الممالک، آمدند کاغذ زیادی جمع شده بود. نشستند خواندند. خیلی طول کشید، سه ساعتی. شام خوردیم، همه پیشخدمت‌ها بودند. قهوه‌چی باشی و اکبری هم امروز رفته بودند سرخی‌ها شکار، تا غروب [۵۰] زحمت کشیده بودند، قهوه‌چی باشی هم پیاده زمین خورده بود. هیچ چیز هم نزده بودند. مجدالدوله و ساری اصلاان هم که از راه زیره چال رفته بودند هیچ چیز ندیده و نزده بودند.

روز پنجشنبه هفتم [شهر ربیع الاول]

باز هوا صاف و آرام و گرم و خوب بود. سوار شدیم، از راه دره خانه رضا علی کوه بلند خاکی را خوش کردیم، رفتیم بالا، آفتابگردان زدند. افتادیم به ناهار، صنیع الدوله روزنامه خواند و رفت. محقق هم بود و رفت. ملیجک هم بود یک دفعه غیب شد. گفتند رفته است سرخ حصار، معلوم نیست کجا رفته است. این کوه کبک زیادی داشت. مجدالدوله و قوشچی‌ها قوش انداختند، قال و مقالی هم شد.

بعد از ناهار، از آفتابگردان آمدیم بیرون. [در] آفتاب نشستیم. امین السلطان، مجدالملک نشستند. کاغذ زیادی از خراسان و غیره خوانده و جواب نوشتیم، خیلی طول کشید، تا دو ساعت به غروب مانده مشغول خواندن و نوشتن بودیم. بعد چای عصرانه خورده، سوار شده، رانندیم برای منزل قوشچی لال، قهوه‌چی باشی که در شهر قوش قزلی برای او خریده بودیم، قوش یقه‌اش (۲۴۱) را پاره کرده بود، زیر چشمش چاک، دهنش، صورتش همه را زخم کرده بود. آمده بود عرض می‌کرد، خیلی خندیدیم.

امین السلطان تا منزل همراه بود. پسر حاکم دماوند آمده است این جا. بسیار پسر خری است، مثل پدرش بلکه خرت‌تر است. بعد از شام هم عسلی را آوردیم اندرون.

روز جمعه هشتم شهر ربیع الاول

صبح به عزم ماهورهای استطلک سوار شدیم. از سرخی‌های باغ کمش رانندیم. ناهار را هم در سرخی‌های باغ کمش خوردیم. امروز شجاع السلطنه سرتیپ فوج بهادران را هم فرمودیم در رکاب سوار شود که تماشای شکار را به او بدهیم. او هم در رکاب بود. اقبال الدوله را هم امروز دیدیم، مدتی بود به قم رفته بود، دو سه روز است آمده، دیروز به جاجرود آمده، از وضع رفتن و آمدن خودش تعریف می‌کرد. صحبت کردیم. آقا مسیح (۲۴۲) هم که قم رفته بود او هم آمده است، دیده شد. مهدی خان کاشی هم آمده است، دیده شد. طرف دست راست سرخی‌ها دره [ای] بود که همیشه شکارگیر است. به میرزا عبدالله گفتم برو آن جا ببین شکار هست یا خیر، رفت سرکشید. آدم فرستاد که سه قوچ این جا است بیا بزنید. حقیقت من تنبلی کردم. گفتم تو همان جا قوچ‌ها را بپا. ما ناهار خورده می‌آئیم. آدم میرزا عبدالله وقتی که این خبر را برده بود، اسب او را نفهمیده بالا برده بود. قوچ‌ها فرار کرده رفتند.

بعد از ناهار سوارهای زیادی را منزل فرستادم. خودمان با این اشخاص سوار شده رانندیم. از سرخی‌های باغ کمش، رسیدیم به باغ مجدالدوله، سیف الملک، امین خلوت، جعفری، اکبری، میرشکار، ساری اصلان، شجاع الملک، ناظم خلوت، آئی، قهوه‌چی باشی، [۹۸] آقاداتی، حسین قلی بودند. نزدیک باغ کمش یک ایلی بزرگی از جلو ما پرید. افتاد پشت دیوار باغ. پیاده شده ایما از پشت باغ خیلی دور پرید. آن را (۲۴۳) زدم. خیلی خوب زدم. همان سیلابی زیر ماهور را گرفته رانندیم. این سیلابی جنگل گز خوبی شده [است] گزهای بلند خوب داشت. خیلی خوب تر خواهد شد. عنقریب جنگل گز بسیار خوبی خواهد شد. همین طور رانندیم، الی آخر ماهورهای عسلک، هیچ شکار ندیدیم ولی قورق و علف بسیار خوب و زیاد بود. رسیدیم به مقابل دره میان دو کوک داغ آن جا، سیف الملک و مجدالدوله، میرشکار، جعفری را فرستادیم توی نی‌های دامنه کوک داغ. ببینند شکار هست، کلاه کنند. آنها رفتند، چیزی نبود. بعد مجدالدوله، میرشکار، سیف الملک، جعفری را فرستادیم بروند بالای کوک داغ اگر شکار باشد، بریزند توی دره. ما هم از میان دره دو کوک داغ آمدیم. از طرف میرشکار و سایر [ین] خبری نشد. همین طور

می‌آمدیم. از طرف دست چپ در کوه گرد خلیل سه تا میش دیدیم که می‌خواستند به دره ریخته، به سمت کوک داغ بزرگ بروند. برای اینها خیلی اسب دواندیم، به طوری که خسته شدیم. شکارها هم تند می‌رفتند، به آنها نرسیدیم. رانندیم، رانندیم، از دره هم بیرون آمده، دامن کوک داغ بزرگ بالای سرخی‌ها را گرفته، می‌آمدیم. هیچ اثری هم از میرشکار و شکار نبود. همین طور می‌آمدیم. تا در مقابل دره رضا علی هم گذشتیم، به میرزا عبدالله گفتیم که جلو برو، ما از دره آن طرف خانه رضا علی که ماهور ماهور است و راه بسیار سهل خوبی است، که به منزل می‌رود، آن جاها را سربکشد، اگر شکار باشد اطلاع بدهد. یک تپه کوچک که میرزا عبدالله از ما دور شد، دیدیم فریاد می‌کند، های شکار. معلوم شد شکار زیادی از طرف میرشکار و سایر [ین] فرار کرده می‌آمدند، که بریزند توی همین سرخی‌ها. ما را که دیدند برگشته، میل کردند که بریزند توی دره سیلابی که ما حالا آمدیم. فکر می‌کردم که این همه راه را کجا برگردیم، خیلی هم اسب دوانده خسته بودم، برگشتیم، ولی یک پا می‌رفت [۵۱] یک پا نمی‌رفت. خلاصه گاهی یواش گاهی تند رانندیم. میرزا عبدالله می‌فریاد می‌کند که بیا بزنید ولی باز میل ندارم بروم. گمان نمی‌کنم شکار توی دره بریزد. بکدفعه دیدم داد می‌کند بیا بزنید، ما هم تاخت کردیم. نگاه کردم، دیدم بله شکار است و از طرف دست چپ دره می‌ریزد جلو ما. تاخت کردیم، میرزا عبدالله از شکارها گذشت. شکار مانند میان من و میرزا عبدالله. سوارها هم از عقب تاخت کردند. شلوغ (۲۴۵) شد. شکار ریخت میان من و سوارها. قاطی شدند، به طوری که یک قوچ آمده بود نزدیک من، طوری که سر قوچ به سرداری من خورده بود. هی داد می‌کردند، این یکی را بزن، من ملتفت نبودم. یک قوچ سینه سیاهی، بزرگی را جلو انداختند. هی به او گلوله می‌انداختم، گذشته از نزدیک من آمد. همین که نزدیک من آمد، هی بلند می‌شد، به قدر پنج ذرع و به زمین می‌افتاد، هر چه می‌خواستم قراول بروم نمی‌شد. صبر کردم این دفعه که پرید از روی زمین، همین طور روی هوا با گلوله زدم که مرد و افتاد. باز همان قوچ بزرگ سینه سیاه را، هی به نظر آوردم، گلوله انداختم، چون خیلی خسته بودم، دستم تکان می‌خورد، نمی‌توانستم درست قراول بروم، آخر به او گلوله نخورد. یک دسته شکار هم از بالا دست میرزا عبدالله ریخته بودند. آنها هم تاخت کردند. میرزا عبدالله زده بود. ولی مردک یک میش زد. اکبری هم تفنگ نداشت تفنگ تقی خان پسر ادیب الملک را گرفته بود، یک تیر انداخته بود. معلوم شد ساچمه است. خلاصه شکار را برداشته رانندیم برای آخر سیلابی، آن جا برای عصرانه، چای پیاده شدیم. چای و عصرانه خورده، یک ساعت به غروب مانده سوار شده، غروب وارد منزل شدیم. مجدالدوله که امروز رفته بود بالای کوک داغ چیزی زده بود، ولی حاجی آدمش، یک قوچ بزرگ بالای قاطر خانه زده بود. سیف الملک هم یک میش آن آخرهای ماهورهای عسلک زده بود.

تلگرافی امین حضور به امین السلطان کرده بود که رضا خان پسر امین الدوله که ناخوش بود مرده است. خیال دارد امین الدوله با عیالش به قم برود. چند روز پیش میرشکار قوش طرلان بسیار

خوبی با دوربین دیده بود به آقا مسیح^(۲۴۶) گفتم صبح زود آتلی ترکمن خودش را فرستاده بود، فوراً تور زده او را گرفته [۱۰۰] وقتی که سوار می شدیم، آورده بودند. بسیار بسیار طرلان خوب ممتازی است. خیلی نقل دارد.

روز شنبه نهم شهر ربیع الاول

دیروز چون خیلی خسته بودیم، امروز هیچ خیال سواری نداشتیم. می خواستیم استراحت کنیم. شب را گفته بودم آفتابگردان را ببرند توی جنگل زده، ناهار گرمی حاضر کرده، برویم آنجا راحت کنیم، صبح که برخاستیم، رفتیم حمام. هوا هم ابر، مه داشت. سوزی می آمد. از حمام بیرون آمده، چون ناهار را برده بودند، با وجود سرما سوار شدیم. اشخاص همه روزه، حاضر بودند. رانندیم برای جنگل، به آفتابگردان رسیده خیلی سرد بود. ناهار گرمی خوردیم، ولی به واسطه سرما بهمان خوش نشد.

پاکتی از وزیر خارجه، ابوالقاسم خان آمده بود. اقبال الدوله نشست، کاغذهای وزیر را خوانده، پاکت کرده فرستادیم. یک قراقوش هم آتلی گرفته بود. آقا مسیح آورد. پاهایش را دستمال بسته، چشم هایش را باز کرده آزاد کردیم.

کار امروز منحصر به این باشد. بعد سوار شده آمدیم منزل، شام را هم بیرون خوردیم. میرزا عبدالله امروز رفته بود، سرخی ها خیلی از شکار کبک سرخی ها تعریف می کرد. ولی چیزی زده بود. می گفت سرخی ها پر از کبک و شکار است. دو سه روز است که آقای داماد هم آمده است.

روز یکشنبه دهم [شهر ربیع الاول]

صبح سوار شدیم. رفتیم برای گالیانی، هنوز به گالیانی نرسیده در نی زار بیدی، آخر دره باغ شاه افتادیم به ناهار. محمد حسن خان، برادر انیس الدوله آمده بود. میرزا حسن وزیر انیس الدوله را آورده بود، که ببریم شکار. سایر پیشخدمت ها همه بودند. صنایع الدوله سر ناهار روزنامه خواند. یک لکه ابری همین بالای سر باغ شاه گرفته بود. چنان سرد بود که آدم یخ می کرد. تا عصر این لکه ابر همین طور بالای باغ شاه بود اما طرف کافرهمند و کوک داغ ها، همه آفتاب بود ما تا عصری توی سایه بودیم.

خلاصه ناهار خوردیم. رانندیم برای گالیانی. کسانی که در رکاب ما بودند، مجدالدوله، سیف الملک، میرزا عبدالله، جعفری، ملیجک، میرشکار، آئی، ناظم خلوت، ده باشی، احمدی، عسلی، آقا دائی، میر آخور، محمد فراش خلوت و غیره بود [تد]. حاجی فرخ هم از شهر آمده است، بود. خلاصه رانندیم، رسیدیم به گالیانی، شکاری چیزی ندیدیم غیر از یک قوچ مست که دیوانه دیوانه می آمد و از سایه خودش رم می کرد. [۵۲] غیر از این یک قوچ دیگر هیچ شکار نبود. از ما چیزی فهمید گریخت. تفنگ گرفته انداختم، نخورد، لوله دیگرش هم وا نشد. قوچ گریخت. بعد میرشکار آن بالا ایستاده بود، دیدیم کلاه می کند. آمد گفت یک پلنگ دیدم چهار پنج عدد قوچ را جلو انداخته می رود رو به دره [ای] که می رود به دواب، اما به وسط دره که

رسیدند، دیگر پلنگ را ندیدم، اما شکارها هستند. ما رفتیم دیدیم بله شکارها هستند. اما تا ما را دیدند گریختند. چند تیر انداختیم نخورد. بعد راه دره را گرفته رفتیم برای دره بیدی. چند دسته شکار ریختند، هر چه تفنگ انداختم نخورد. بعضی لوله تفنگ وانمی شد. همین طور رفتیم تا دره شتر آغل. آن جا هم چند دسته شکار دیدیم. چند تیر انداختیم نخورد. میرزا عبدالله، و مجدالدوله و سیف الملک، جعفری اینها، از دور متفرق شدند. هر کدام یک طرف رفتند. ما هم دره را گرفته رانندیم. از گردنه باغ شاه آمدیم برای منزل، نزدیک منزل در یکی از دره های باغ شاه چادر کوچک زده، آلو^(۲۴۷) کردیم. چای و میوه خورده، قلیانی کشیدیم. یک ساعت به غروب مانده آمدیم منزل. دیگر از خستگی حال نداشتیم. نماز را اتاق ملیجک خواندیم. خیلی خسته بودیم. ملیجک آرد بازی می کرد. امین اقدس، ملیجک را جر آورد، ملیجک آردها را ریخت توی اتاق. شیخ کوره و جانی جانی هم آمده بودند. ملیجک همه آردها را ریخت سر و صورت شیخ کوره. شیخ مثل آدم های جهنمی شد. خیلی خنده داشت. بعد امین اقدس، ملیجک را خیلی جر آورد. ملیجک گریه افتاد، به یک طوری آرامش کردیم. آمدیم اتاق خودمان، شام خوردیم. سر شام آقا محمد را فرستادم به امین السلطان کار داشتیم، رفت و آمد، پرسیدم پیش امین السلطان کی بود، گفت امین الدوله و امین حضور^(۲۴۸) و کی و کی بودند. تعجب کردم که امین الدوله می خواست قم برود، چطور شد اینجا آمده است. آغا محمد را فرستادم بپرسد. رفت و آمد معلوم شد امین حضور او را آورده است.

بعد از شام قهوه چی باشی را که رفته بود، دره های بالای قاطر خانه سنگ آورده بود با میرزا عبدالله که شکار رفته بود، چشم هر دو را بسته آوردیم اتاق پیش زن ها، میرزا عبدالله صحبت می کرد گفت: حاجی آدم مجدالدوله یک قوچ و یک میش زده است. اما مجدالدوله می گفته است میش را من زدم. پرسیدم کسان دیگر و تو چه زده اید، قسم خورد که دیگر کسی چیز زده است. آنها رفتند، بعد پسر نقال آمد. نقل گفت. غلامحسین و محمد صادق هم آمدند.

روز دوشنبه یازدهم [شهر ربیع الاول]

صبح سوار شدیم. هوا ابری بود و سوز بدی می آمد. گاهی هم باز می شد. اما ابر بود، همه قوشچی ها هم سوار شدند، آغا باشی، حاجی سرور خان هم که قوش نداشت سوار شده بود. اقبال خان خواجه افسر الدوله هم قوش داشت، سوار بود. امین الدوله، امین السلطان، امین حضور، تمام قوشچی ها حتی شاهزاده حسین که قوش داشت، سوار بود. قجرها و غیره، همه سوار شدند. رانندیم برای دواب که امروز شکار قوش برویم. رانندیم رسیدیم به اول جنگل، یک کوره راه طرف دست راست جنگل هست که می رود به دواب، اما بیراهه است. همین بیراهه را گرفته، جاده بدی بود. ما همه این سوار و جمعیت از همین راه رفتیم. جنگل انبوه زیادی بود. هنوز به دواب نرسیده یک نر دراج پرید، روی هوا خوب زد. بعد رانندیم از جنگل خلاص شدیم. رسیدیم به دواب آنجا که دواب قاطی هم می شد. [۱۰۲] در جای سنگلاخی آفتابگردان زده بودند. افتادیم به



کسالت و خستگی، برخاسته آمدیم منزل. حمام رفته، بیرون آمدیم. شب مردانه [شد]. امین السلطان، امین الدوله، امین حضور، پیشخدمت‌ها آمدند. کاغذ زیادی خواندیم و نوشتیم. به طوری خسته شدم که دیگر به نوشتن نمی‌آید. بعد شام خورده، زنانه شد، خوابیدیم.

روز سه‌شنبه دوازدهم [شهر ربیع الاول]

سه روز بود، نایب‌ناظر و عضدالملک را خبر کرده بودیم که زنهارا مهمانی کنیم. تدارک زیاد از شهر آورده بودند. دهنه باغ‌کמוש بالای شکر بگلو چادر زده بودند. صبح که برخاستیم، دیدم ابر است سرمای دیروز کار خود را کرده است. برف پر زوری می‌آمد. زمین و درخت‌ها همه سفید شده است. مهمانی را موقوف کردیم. از بس خسته بودم از خدا خواستم سوار نشدیم. ملیجک و مردک و قهوه‌چی باشی و آغا بشارت با این سرما و برف رفتند، کوک داغ‌ها شکار. غروبی که آمدند، ملیجک را آوردیم اندرون. گفت من و قهوه‌چی باشی و آغا بشارت، چیزی نزدیم، اما مردک یک میش زد. من هم با دوربین پائین کوک داغ دو تا پلنگ دیدم. خلاصه ما منزل مانده، بعد از نهار قدری دراز کشیدیم. حکیم الممالک کتاب خواند. تا عصر به این کارها گذشت. امروز میر شکار از قوشچی‌ها شکایت داشت. قوشی‌ها تمام غضب شدند هرکس قوش داشت به زور فرستادیم شهر. دیروز که از سواری برگشتیم، آغا فتح‌الله را دیدم، مدتی بود رفته بود شهریار، حالا تشریف آورده است. امروز امین

ناهار، بعد از نهار سوار شده رانندیم برای دهنه هزار دره. قوشچی‌ها قوش انداختند. کبک و تیهوی زیادی نبود. بعد قوشچی‌ها را همان جا گذاشته، گفتم شکار کنند. خودمان رانندیم سیلابی گالیانی را گرفته رفتیم بالا. مجدالدوله و اکبری را فرستادیم کوه‌های دست‌چپ، علی‌خان را فرستادیم کوه‌های دست‌راست، سر بزنند. خودمان از این میان رفتیم. اول یک دسته شکار از طرف علی‌خان ریخت. از خیلی راه دور اسب دواندم. خیلی دواندم. آفتاب هم جلو چشمم را گرفته بود. پیاده شدم، از دور گلوله انداختم نخورد. خیلی خسته شدم. بعد از طرف مجدالدوله یک دسته شکار ریخت. آن هم خیلی دور بود. عقب آنها هم خیلی اسب دواندم. نرسیدم، گریختند. بعد خیلی رانندیم، رفتیم دره چشمه بید. حاجی را فرستادیم، بالای کوه سر زد. یک دسته شکار ریخت. دواندم، رسیدم چند تیر گلوله انداختم چیزی معلوم نشد دیگر به طوری خسته و مانده شده بودیم که نهایت نداشت. هوا هم سرد و ابر بود. حاجی سرور خان هم با حاجی بلال از دواب همراه ما آمدند. دیگر از خستگی رنگش سفید شده بود. بعد گردنه باغ شاه را گرفته بالا آمدیم. مجدالدوله هم از سرگردنه زیره چال از سخنان آمده بود پائین خسته و هلاک، تفنگ هم نیانداخته بود.

خلاصه رسیدیم به پائین باغ شاه. چادر کوچک زدند، با این که منزل نزدیک بود، پیاده شده تلپ^(۲۴۹) افتادم روی عسلی، یک فنجان چای خورده، نارنگی خوردم. از بس خسته بودم، دلم نمی‌خواست بروم منزل. می‌خواستم همان جا بخوابم. بعد با کمال

الدوله و امین حضور در همین برف رفتند شهر.

روز چهارشنبه سیزدهم [شهر ربیع الاول]

صبح برخاستم. با وجود ابر دیروز و برف دیروز امروز هوا صاف بود، آفتاب کمی بود باز هم آسمان ابر زیادی داشت و هوا سرد بود، اما نه چندان. سوار شدیم، رفتیم کوک [داغ] برای شکار پلنگ. تمام غلام‌ها و قجرها و همه پیشخدمت‌ها حتی موجول خان سوار بودند. مجدالدوله و سایرین همه بودند. رانندیم. از راه دره خانه رضا علی رانندیم. افتادیم به راه خوبش، اول سرخی‌ها افتادیم به ناهار بعد از ناهار شوار شده، [۵۳] سیف الملک و غلام‌هایش را فرستادیم پشت کوک داغ. علاءالدوله و غلام‌هایش را فرستادیم با صادق کله کوک داغ. کشیکچی باشی و ساری اصلان را هم فرستادیم به میسره، خودمان هم با سواره‌ها در قلب می‌رانندیم. هر چه گشتیم پلنگی چیزی نبود. اما شکار زیاد، دسته دسته می‌آمدند. ما را که می‌دیدند دیگر از سره پائین نمی‌آمدند، می‌گریختند. صادق هم ردی دیده بود می‌گفت پلنگ است. از آن هم چیزی نفهمیدیم. همین طور نه شکار زدیم، نه پلنگ دیدیم. رانندیم رو به روی طریقان آفتابگردان زدند. پیاده شدیم، چای و میوه خورده، موجول خان کتاب، روزنامه خواند بعد سوار شده، رودخانه را گرفته رانندیم برای منزل. یک قره قوش نشسته بود. چند گلوله انداختم نخورد. بالای قاطر خانه یک خرگوش دوید. مجدالدوله چون قدغن است تفنگ نیاورند^(۹۵)، تفنگ نداشت. التماس کرد، تفنگ ما را گرفت، دواند. از روی اسب خرگوش را خیلی خیلی خوب زد. بعد یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم.

روز پنجشنبه چهاردهم [شهر ربیع الاول]

امروز هیچ میل نداشتیم سوار بشویم اما میرشکار را فرستاده بودیم شکار پیدا کند. سوار شدیم، هوا هم صاف و آرام بود، گرم هم بود. رانندیم برای دره باغ کموش. رسیدیم به اول سرخی‌های باغ کموش. میرشکار و پسرش ایستاده بودند. میرشکار گفت، دو تا قوچ خوب دیدم، خوابیده‌اند. در یکی از دره‌های سرخی افتادیم به ناهار. که بعد از ناهار سوار شویم، قوچ‌ها را بزنیم. صنیع الدوله از منزل روزنامه دستش بود می‌خواند و می‌رانندیم، ایستاده بودیم. صنیع الدوله هم ایستاده بود، روزنامه می‌خواند، یک دفعه بیخود، تلپ^(۹۶) افتاد زمین. یک تخته سنگی بود، خوابید روی تخت سنگ، همین طور روزنامه دستش بود، نمی‌توانست برخیزد. آخر بلندش کردند. سرداریش پاره شده بود، پایش زخم شده بود، خیلی خنده [داشت] و زیاد می‌خندیدیم.

خلاصه ناهار خورده سوار شدیم. همه پیشخدمت‌ها را همان جا گذاشتیم. من و مجدالدوله و میرشکار و ملیجک، مردک پسر میرشکار و تفنگدارها رانندیم برای قوچ‌ها، حاجی که نشسته بود کشیک می‌کشید. اما گفت قوچ‌ها برخاستند رفتند دره سمت دربندک، ما هم رانندیم، برای دربندک، دره تنگی بود. شکارها می‌چریدند. بعد خوابیدند. حاجی را فرستادیم بروی سر بزند. حاجی اگر می‌رفت و

سر می‌زد یکسر قوچ‌ها می‌آمدند پیش ما. املتا حاجی رفت یک تکه بز از جلو حاجی دوید، آمد قوچ‌ها را برداشت رفتند. مایوس شدیم، برگشتیم. رانندیم رو به منزل در راه که می‌آمدیم، مجدالدوله قوش طرلان را به تیهو انداخت، خیلی خوب گرفت. همچو طرلان الحق، خیلی کم است. سه ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. قدری در اتاق امین اقدس نشستیم. بعد رفتیم حمام سر تن شوری. حاجی حیدر و پسرش لخت شده بودند، اکبری را هم لخت کردیم. همچو لاغر شده است [که] شکمش به پشت چسبیده است. نشست قدری چرند [و] پرند گفت. سر و تن شسته از حمام بیرون آمدیم. امروز شترهای [مست] را آورده بودند جلو منزل حاجی سرور جنگ انداختند. ملیجک و زن‌ها پشت بام رفته تماشا کردند.

روز جمعه پانزدهم [شهر ربیع الاول]

رفتیم شهر. صبح که برخاستم، هوا ابر، و برف پر زوری می‌آمد. حیف شد که می‌رویم. رخت پوشیده، ملیجک، امین اقدس آمدند، ملیجک بازی می‌کرد. از در اندرون سوار کالسکه شده، یکسر رانندیم برای سرخه حصار. همه جا برف می‌بارید. یک چارک برف روی زمین بود. [۱۰۴] رسیدیم به عمارت. با کالسکه تا دم پله رفتیم. بالا در اتاق بخاری روشن کرده بودند. هنوز کارهای توی اتاق و ... تمام نیست. مهدی قلی خان، آقای داماد، آقا وجیه، ابوالحسن خان و ... بودند. مهدی قلی خان گفت دم سرخی‌ها یک قوچ زدیم. آوردند بالا دیدم، عجب قوچی بود. ده ساله، قوی. ناهار آوردند. آش ماست، پلو، آبگوشت پخته بودند. قدری آش ماست خوردم. هنوز سینه‌ام خوب نیست. دندانم چند روز است درد می‌کند. گاهی تیر می‌کشد همان دندان کارنی^(۹۷) است، که پر شده است. چیز می‌خورم، درد می‌کرد. ابوالحسن خان گفت دیروز [با] صنیع [الدوله] نزدیک عمارت میرشکار، از ناهارگاه با هم می‌آمدیم. بار کاهی جلو اسبش درآمد. اسب بلند شد سر دست. صنیع الدوله پر زور زمین خورد، اما عیب نکرد. من هم اسبم بلند شد، زمین خوردم.

خلاصه در بینی که ناهار می‌خوردم ملیجک را حاجی لله، آقا عبدالله آوردند. قدری نشست. ناهار دادم، برد. امین اقدس در اتاق قراولخانه افتاده بودند. خلاصه بعد از ناهار سوار کالسکه شده رانندیم. همه جا برف می‌آمد، الی نزدیک دوشان تپه رفتیم. سواره مکرری آمده بودند، دادم آقا حسینقلی برد. جلو کالسکه ملیجک اسب بازی کرده بودند. رفتیم بالای عمارت دوشان تپه توی اتاق، ابوالحسن خان احوالات جنگ بدر را می‌خواند. چای عصرانه خوردم. آقا وجیه، آقای داماد و ... ملیجک بودند، ساری اصلان امروز توی برف رفته بود طرف کوک داغ شکار، یک ساعت به غروب مانده، پیاده از راه دماغه کوه پائین رفتیم، سوار کالسکه شدیم. سعدالله خان یوزباشی که خمسه رفته بود آمده است، دیده شد. حبیب دیوانه دم دروازه نایب السلطنه دیده شد. چند روز است از قم آمده است. صحبت شد، دور تهران الی بالای قصر سیاه است. زمین شمیرانات الی کند، هزار دره و ... از برف سفید است. وارد اندرون شدم. رفتیم بالاخانه. ملیجک ماشاءالله بازی می‌کرد. امین اقدس

احوالش خوب بود. رفتم بیرون، ملیجک بود، سرابدار باشی، دندانساز دوائی به دندانم مالید.

سید ابوالقاسم از پله‌های دوشان تپه که پائین می‌آمدیم از بالا خورد زمین، غلتید. دولچه گرفت، نگاه داشت والا سرش له می‌شد. الحمدلله تعالی این شکار بسیار خوش گذشت. امروز که در سرخه حصار بودم، ناهار خوردم، بخاری سرخه حصار را آتش کرده بودند. معمار پدر سوخته بخاری را بد ساخته بود. آتش به تیرهای بالا افتاده بود. ما که رفتیم کسی ملتفت نشده بود. تمام سقف‌های عمارت جدید آتش گرفته بود و تمام سقف‌ها و تیرها سوخته بود و تمام شده بود. روز بعد خبر به ملیجک^(۲۵۳) رسید، بسیار پریشان شده بود. تا به ما هم خبر دادند، مقرر شد حاجی ابوالحسن سقف‌ها را انشاءالله از تازه بسازند. انشاءالله زود تمام می‌شود. اما ملیجک خیلی بی‌دماغ شد. [۵۴]

پایان یادداشت‌های روزانه شهر ربیع‌الاول^(۲۵۴)

یادداشت‌های روزانه ماه ربیع‌الثانی ۱۳۰۲

در هفدهم، هجدهم شهر ربیع‌الثانی^(۲۵۵)

خیال کردیم، سه شبه مردانه و نیم مردانه، برویم جاجرود. هوا این چند روزه، هر روز آبر و به قدری سرد بود که حرکت ممکن نبود. خیلی خیلی سرد بود. راه کالسکه جاجرود را هم برف گرفته بود که کالسکه نمی‌رفت. ابراهیم خان را هم فرستادیم که برود راه کالسکه را درست نماید. جهانگیر را هم گفته بودیم، برود جاجرود را تماشا کرده خبر بیاورد. او هم می‌گفت که از راه کوه هیچ ممکن نیست رفتن. خلاصه به این واسطه‌ها نرفتیم. تا امروز که روز جمعه بیست و هفتم ربیع‌الثانی است. همان طور نیم مردانه سه شبه به جاجرود رفتیم. هوا صاف، آفتاب خوبی بود. گرم هم بود، اندکی. سی و شش روز درست به عید نوروز مانده است. آثار بهار هیچ نیست ولی بیدمشک خود بخود پیچ پیچی شده، چرخ ریسک هم تازه آمده است. ما به واسطه این که اتاق اندرون را زمستانی کردیم، هنوز تر و درست خشک نشده است. بیرون همان اتاق نارنجستان می‌خوابیم. صبح از خواب برخاسته، توپ انداختند. رفتیم حیاط امین اقدس توی اتاق رخت پوشیدیم، امین اقدس که مدتی است به قدر دو ماه می‌شود، چشمش درد می‌کند و حالا طولوزان و وکس معالجه می‌کنند، الحمدلله خیلی بهتر است. طولوزان، وکس، حکیم الممالک و ناظم خلوت هم آمدند اندرون، آنها را هم دیده بعد آمدیم در اندرون، آن جا که آمدیم، امین السلطان، قوام الدوله، منبر الدوله، حاجی عمر سیبیلو، حاجی شیخ و برادرش تاجره‌های قزوینی که تازه از گیلان مرافعه اولاد میرزا داودخان و آن اشخاصی که می‌خواستند از آنها پول

بگیرند خلاص شده، آمده بودند مرخص شده بودند. مرخص شده رفتند. با قوام الدوله، امین السلطان، خیلی حرف زدیم. انوشیروان میرزای ضیاءالدوله حاکم شاهرود و بسطام که برای بعضی کارها آمده بود. او را هم امین السلطان آورده بود، حضور، که مرخص شود. سرداری مضمّن در تن داشت، او هم مرخص شد، رفت بعد آمدیم دم کالسکه. اینجا مردم غریب و جمعیت زیادی بودند از هر قبیله از آن جمله میرزا علی خان کوتوله پسر صدر اعظم بود. زود آمدیم توی کالسکه نشستیم، رانندیم برای جاجرود به هیچ وجه خیال از بیراهه رفتن و دره بیدی و آنجاها را نداشتیم. الحق نمی‌شد هم از شدت برف رفت. احتمال داشت توی برف بمانیم. از همان راه معمول که بنه می‌رفت ما هم رانندیم نزدیک سرخه حصار، به سرخه حصار نرسیده، طرف دست راست یک بته بود. به ناهار افتادیم. از شهر الی اینجا تمام صحرا برف است. توی شهر و اطراف شهر و قدری که از شهر خارج می‌شود برف کم‌تر است. ولی هر چه بالاتر و به طرف سرخه حصار می‌رود، زیادتر می‌شود. طرف شمیران و مجید آباد، و حکیمه و هزار دره و کوه‌ها تمام زیر برف است، یک لکه سیاهی ندارد. خیلی برف معرکه است. از دروازه که بیرون آمدیم، دیدم ابوالحسن خان توی صحرا ایستاده بودند. گفتم چه خبر است. عرض کرد حسین قلی میرزای شاهزاده آمده است. شاهزاده هم پیاده توی صحرا ایستاده بود. حسینعلی میرزا پسر عزالدوله است. تازه از همدان آمده است. حمایتی انداخته بود. خیلی رشیدتر از شاهزاده است. قدری با او صحبت کردیم، رفت. ابوالحسن خان می‌گفت دیروز تا کهریزک استقبال رفته بودم. خیلی صدمه خورده بودند. شب وارد شهر شده بودند. مجدالدوله، سیف‌الملک، میرزا عبدالله، امین خلوت، قهوه‌چی، بـاشی [۱۰۶] و ... و ... بودند. ناهار خورده، سوار کالسکه شده رانندیم.

رسیدیم به سرخه حصار ملیجک یک شب پیش آمده، سرخه حصار مانده بود حرم مختصری هم که آمده‌اند، با ملیجک کوچک، توی قراولخانه سرخه حصار به ناهار افتاده بودند. از سرخه حصار گذشتیم، عمارت سرخه که سوخته بود، از دور دیدم، خیلی از دور شبیه بود به آثار قیصره یونان که وقتی می‌رفتیم به اسلامبول از توی کشتی می‌دیدیم. خیلی به آن آثار شبیه است. حاجی ابوالحسن معمار باشی، با نجار زیادی آنجا بودند. مشغول کارند، انشاءالله تا شب عید تمام می‌شود.

برف زیاد است، اگر راه را پاک نمی‌کردند، کالسکه مشکل می‌رفت. تا کرانه جاجرود برف زیاد است. از آنجا به این طرف قدری برف کمتر است. رانندیم، الی دهنه آنجا، سوار اسب شدیم. زمین رودخانه تمام برف است. مجدالدوله و سایر قوشچی‌ها که قوش داشتند، قدری قوش انداختند، ما هم تماشا کردیم. چون آثار زکام مختصری در ما بود، همین طور یواش یواش پی رودخانه را گرفته، آمدیم منزل، نزدیک منزل، یک خرگوش خوب زدم. دو ساعت به غروب مانده وارد منزل شده یکسر رفتیم حمام، حمام گرم نرم بسیار خوبی بود. شام را هم شب بیرون خوردیم. صنایع الدوله روزنامه خواند. امین السلطنه، امین خلوت، محقق، علاءالدوله، کشیکچی باشی.

شجاع الملک، حاجب الدوله، ساری اصلان، حسین قلی خان، برادرش که شمشیری برای ولیعهد به اردبیل برده بود، پنج روز است از راه تارم و خلخال، وارد تهران شده است. او هم آمده [است]. اکبری باشی، نایب، احمد خان، ابوالحسن خان، سیف الدوله، سیف الملک، مجدالدوله، امین حضرت، میرزا عبدالله، حکیم ملیجک، بگمز، معتمد الحرم، حاجی سرور خان، آغا عبدالله، شمع قهوه‌خانه، حاجی بلال، حسین قلی خان، ابراهیم خان، کالسکه چی باشی، میرزا عبدالله، بشیر الملک، میر شکار، با اتباعش اینها آمده‌اند. آقا دائی چند روز است ناخوش است، این سفر نیامده، حبیب الله آیدار هم مدتی است ناخوش است، هیچ دیده نمی‌شود. آقا محمد قصیر هم هست، مرتضی قلی خان این سرلته هم هست. زهرا خانم، عروس، گل صبا، سلطان، کبابی، جوجوق، گل چهره، مادر ملیجک بزرگ، فاطمه گوهر، هستند. چرکی، دختر حاجی لله.

یک تومان اشرفی در وَم زاغه [ای] که قدیم کنده‌اند جائی که غلام قورقچی چادر می‌زند، مقابل عمارت کهنه، دست راست رودخانه، زیر سنگی گذاشته‌ام، باید بیرون بیاورم (۱۵۶۱). انشاء الله.

۱۰. وز شنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی

صبح برخاستم، هوا صاف و آفتاب بسیار خوبی بود. کوه‌های سمت باغ شاه و خود باغ شاه، ماهوره‌های آن طرف تمام برف است ولی کوه‌های طرف باغ کمش و کوک داغ هر جا که آفتاب رو است برف ندارد. هر جا که نسام (۱۵۶۱) است برف زیاد دارد. سوار شدیم، از دره‌ای که به طرف باغ کمش می‌رود رانندیم. نرسیده به باغ کمش و سرخی‌ها طرف دست چپ که اغلب آنجا به ناهار افتادیم، به ناهار افتادیم. مجدالدوله، میر شکار را جلو فرستادیم که بروند شکار پیدا کنند. خودمان ناهار خورده [۱۵۶۷] بعد از ناهار سوار شدیم، آمدیم برای میر شکار، نرسیده به گردنه میرزا عبدالله چند شکار طرف دست راست دید. خواستیم که برگردیم بر آنها برویم که سر میر شکار پیدا شد. دیدیم کلاه می‌کند، که بیاثید رانندیم. رسیدیم به میر شکار گفت بله سر این سرخی‌ها شکار است. سوارها و جمعیت را آنجا گذاشتیم، خودمان و ملیجک و دو نفر تفنگدار و محمد پشندی با میر شکار آمدیم برای شکارها برای ماژق. از دور پیاده شدیم خیلی هم پیاده رفتیم تا رسیدیم به مارق، مارقش دور بود. شکارها گریختند (۱۵۸۱) به قدر بیست و پنج شش عدد بودند. چند تیر گلوله انداختیم، چیزی نیفتاد ولی صدای شرب گلوله را شنیدیم. آمدیم سر رد خون ریخته بود ولی چیزی نیفتاده بود. با میر شکار رانندیم برای دره کوک داغ قدری که رانندیم، دیدیم از عقب صدا شد که شکار را گرفتند. مرت وقتی که ما تفنگ انداخته بودیم دیده بود که شکار افتاده است، آمده سرش را بریده بود، آورد. بره دو ساله‌ای بود. می‌رانندیم که دیدیم یک دسته شکار از سره دیده شد، قدری که رانندیم شکارها ریختند توی دره، ما هم تاخت کردیم. رسیدیم دیدیم شکارها روی تپه چیق زده‌اند. اگر آن وقت تفنگ می‌انداختیم خیلی می‌زدیم. همان جا تا پیاده شدیم، شکارها رفتند آن طرف همین که نمایان شدند، چند تیر گلوله انداختم یک میش هم آن جا زد. سر میش را بریده رانندیم برای دره بزرگ کوک داغ. قدری که

می‌رانندیم، دیدم یک تک قوچ توی دره است. گمان کردم زخمی است. تاخت کردم، رسیدیم. قوچ خودش را زد به بغله، پیاده شده چند تیر گلوله انداختم، نزدیک به این که به سره برسد یک گلوله از زیر چشمش زد، جا به جا خوابید. قوچ هفت ساله بزرگی بود. آن را (۱۵۹۱) هم برداشته رانندیم. خیال داشتم که بروم، برای دره کرد خلیل، به دره بزرگ کوک داغ مقابل کرد خلیل که رسیدیم، دیدم از عقب صدا می‌کند های شکار. نگاه کردم دیدم بله از طرف دست چپ از کوک داغ شکار زیادی می‌ریزد به دره بزرگ. می‌رود برای کرد خلیل با وجودی که دره برف برف بود، تاخت کردیم، رسیدیم. دیدیم شکارها ریختند توی دره، خیلی بالا رفته‌اند، دور شدند. التجاء آنجا پیاده شده چند تیر گلوله انداختیم، چیزی معلوم نشد. شکار رفته برای دره کرد خلیل، دوباره از همان راه برگشته، میر شکار را جلو انداخته بودیم. برف را می‌شکافت و می‌رفت. تاخت زیادی کردیم، رسیدیم به دره، دیدیم شکارها توی دره نریخته‌اند. تاخت کردیم، رسیدیم به صحرائی که طرف ماهوره‌های عسلک می‌رود. دیدیم بله، شکارها ریختند توی صحرا و توی برف‌ها گیر کرده‌اند. زور آورده رسیدیم، به گلوله رس. به قدر چهل پنجاه عدد می‌شدند، توی هم بودند. پیاده شدیم از عقب گلوله انداختیم یک قوچ بزرگ دهسالی زد. رفت آن طرف. [۱۵۸۸] توی دره یک تقلی (۱۵۶۱) شاخ دار هم از خیلی دور زد. آن هم جا به جا خوابید. آمدیم بالای دره تا قوچ من را دید، توی برف خوابید. رفتند سرش را بردند. تقلی را هم ملیجک و سایرین [رفتند آوردند. این جا هم دو تا زدیم این شد پنج عدد. بعد از همان راه کرد خلیل و دره بزرگ کوک داغ که آمدیم، دوباره ۲ برگشتیم. آفتاب رو به رو بود. برف هم چشم را صدمه می‌زد. خلاصه رانندیم آمدیم. ابتدای دره‌ای که طرف منزل می‌آمد. دره رضا علی. خیر آن یکی دره. اول دره به جای و عصرانه افتادیم. مجدالدوله آن دفعه اول که تقلی را زدیم، مفقودالاثرا شد. این جا دیده شد. گفت رفتم شکار. آتی شکار مرا گریزانند. دو بره تقلی زده بود. حاجی آدمش هم یکی زده بود. سیف الملک هم تازی کشیده بود. تازیش را شکار برده بود توی سختان (۱۵۶۱) خودش، رسیده بود با تفنگ زده بود. قوچچه سه سالی بوده است. میرزا عبدالله هم یک بره زده بود. جای عصرانه خورده، سره سره رانندیم برای منزل.

یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم. شب را باز بیرون شام خوردیم. صنیع الدوله روزنامه خواند. محقق بود. مهدی خان پیشخدمت کاشی دیده شد، امروز از شهر آمده است. میرزا محمد خان نقاش باشی کاشی (۱۵۶۱) را هم از شهر آورده‌ام. مشغول ساختن اتاق جاجرود است.

دیشب یک نفر یتیم (۱۵۶۳) قاطرچی با دو قاطر که بار سرباز داشته به جاجرود می‌آورده، یک ساعت از شب گذشته، قاطر را می‌زند به رودخانه، اگرچه آب رودخانه کم است ولی قاطر توی آب می‌خوابد. یتیم قاطرچی که چهارده پانزده سال داشته، پیاده می‌شود، یک قاطر را از آب بیرون می‌آورد. یک قاطر دیگر را آب می‌زند به سنگ می‌میرد. یتیم قاطرچی توی آب و سرما گیر می‌کند، هر چه فریاد می‌کند، کسی به داد او نمی‌رسد. تا آخر که قاطر خانه

صدای او را می‌شنوند، وقتی که می‌رسند و او را برمی‌دارند می‌آورند منزل، بین راه از سرما خشک شده می‌میرد.

روز یکشنبه بیست و نهم شهر ربیع الثانی

صبح که از خواب برخاستیم برف کمی آمده بود. یک ساعتی که گذشت، باز بنا کرد برف باریدن. کاغذ زیادی از صدر اعظم، امین السلطان، از شهر آورده بودند. مشغول به کاغذ خوانی شدیم. برف هم یواش یواش ایستاد. کاغذها طول کشید. تا کاغذها تمام شد و ناهار خوردیم، دیر شد. چهار ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم، از رودخانه رفتیم طرف پائین سمت گردنه‌ای که می‌رود به توچال و از آنجا بیائیم به دره بیدی. مجدالدوله، قهوه‌چی باشی، و سایرین قوش می‌انداختند. قهوه‌چی باشی یک قوش قزل (۲۶۴) طولکی (۲۶۵) آن قوشچی لایش رفته است (۲۶۶)، از آدم صدر اعظم گرفته است، همراه آورده. این چند روزه هر چه می‌انداخت نمی‌گرفت. امروز یک کبک گرفت. کبک زیادی بوی رودخانه بود. کبک‌ها تمام لکت (۲۶۷) شده‌اند.

راندیم برای گردنه یک دسته شکار زیادی توی سختان (۲۶۸) طرف دست راست بود. برای آنها اسب زیادی بی‌حاصل دواندیم، بی‌خود، دوباره برگشته افتادیم به جاده. از گردنه [ای] که می‌رود به توچال بالا رفتیم. برف بود. اما راحت بالا رفتیم، یخ نداشت. بالا که آمدیم آنجا هم بعضی جاها برف بود، بعضی جا هم نبود. یک دسته شکار که تمام قوچ بود توی سختان (۲۶۹) طرف دست راست بود ما خودمان نرفتیم، مجدالدوله را فرستادیم برود بزند. [۵۶]

اکبری، آقا مردک، را هم فرستادیم از دره شتر آغل بروند شکار کنند. ما خودمان هم راندیم، برای دره بیدی. همان توی دره بیدی زیر سنگ افتادیم جای و عصرانه، چادر زدند. مجدالدوله را از دور دیدیم، بالای سختان باغ شاه با دو نفر آدمش تاخت می‌کردند برای شکارها دیدیم. پیاده شد تفنگ انداخت. اما چیزی معلوم نشد. عصرانه که می‌خوردیم، آمد، عرض کرد یک قوچ پنج سالی زدم. اکبری هم به دره شتر آغل رفته بود، آمد. یک تقلی زده بود. جای عصرانه خورده، یک دسته شکار از دور دیدیم طرف زیره چال می‌رفتند. با دوربین نگاه کرده شمردم. نود و چهار عدد قوچ و میش بودند. امروز هیچ تفنگ نیانداخته، سوار شده از گردنه باغ شاه سرازیر شدیم. بعضی جاها برف داشت، بعضی نداشت. همین طور آمدیم منزل. غروب وارد منزل شدیم. امروز خیلی خسته شدم. صنایع الدوله تب و نوبه می‌کند. شب بر حسب استمرار بیرون شام خوردیم. محقق کتاب تاریخ لاری می‌خواند. از شهر هم تلگراف کرده بودند چشم امین اقدس الحمدالله خیلی بهتر است.

اروزا دوشنبه سلخ ربیع الثانی

امروز باید به شهر برویم و به ملاحظه برف زیاد، چشمان قدری خسته بود. از راه شکارگاه رفتیم. صبح از در اندرون بیرون آمده، سوار کالسکه شدیم و یگراست از راه مستقیم راندیم. ناهار را در زیر سرخ حصار، همان جائی که وقت رفتن ناهار خورده بودیم.



حرم و ملیجک هم سر جای خودشان ناهار خوردند. مجدالدوله و شکارچی‌ها و بچه‌ها را هم منع کرده بودیم به شکار نروند. اما مجدالدوله از عقب مانده، رفته بود، سرخی‌ها، شکار هم عقب کرده بود. اما چیزی نزده بود. پیشخدمت‌ها همه بودند. بعد از ناهار سوار کالسکه شدیم. برف در گردنه سرخ حصار و پائین تر همان طوری که وقت رفتن دیدیم بود. اندکی فرق کرده است. اما جلگه و حول حوش تهران و هر چه پائین می‌آیی سیاه است و برف ندارد. بعد راندیم برای دوشان تپه، یگراست رفتیم بالای عمارت. کوه بی‌شهربانو لکه، لکه برف دارد. اما از طرف شمیران، تمام ماهورها و هزار دره و شمیرانات تا بالای قصر سفید است. پی ناظم فرستاده بودیم که بیاید از احوالات امین اقدس بگوید. آمده بود دوشان تپه. تعریف می‌کرد که الحمدالله خوب است.

حاجی حیدر ریش زد. چای و عصرانه خورده، نماز خواندیم. سه به غروب مانده سوار شدیم برای شهر. طولوزان، دیکسن و حکیم الممالک را در حیاط آغا باشی دیدیم. خیلی از چشم امین اقدس راضی بودند. بعد رفتیم اتاق امین اقدس، خودش هم خیلی مشغوف بود. طولوزان و دیکسن و حکیم الممالک هم بودند. قدری با آنها صحبت شد و رفتیم دیوانخانه. نایب السلطنه را خواسته بودیم آمد. با او بعضی صحبت‌ها شد. [۱۱۰]

پایان یادداشت‌های شهر ربیع الثانی ۱۳۰۲

روز جمعه یازدهم شهر جمادی الاول (۱۳۰۲)

صبح به عزم توقف چهار شبه جاجرود، مثل سفر سابق نیم مردانه از شهر حرکت کردیم. از حرم خانه کسی نیامد، مگر ملیجک و کنیزهای ملیجک و همبازی‌های ملیجک مثل چرکی، دختر حاجی لله، پری خانم، شمع قهوه‌خانه، آغا عبدالله، آغا داوود، حاجی سرور خان هم آمده‌اند. آغا باشی هم آمده قوش بیاندازد. دو نفر از کنیزهای ما هم آمده [اند] عمله خلوت و سایر ملتزمین مثل سفر پیش، هر که آن سفر بود، این سفر هم آمده است. کسی که علاوه شده امین السلطان است که این سفر آمده. زیندارباشی ناخوش شده نیامده است. آقا حسین قلی و حاجی حسن، عوض آنها آمده‌اند. قبل از حرکت رفتیم اتاق امین اقدس، او را دیده بعد آمدیم بیرون. نایب السلطنه وزیر خارجه، امین السلطان، قوام الدوله حاضر بودند. بعضی فرمایشات بود، کردیم. از در شمس العماره بیرون آمدیم. اشخاص مثل همیشه مثل حاجی صدرالدوله و ... بودند. سوار کالسکه شده یکسر راندیم برای رزک خیلی بالاتر از باغ. جائی که آب از چاه بیرون می‌آید. آفتابگردان زده، ناهار افتادیم. حالا اول بنفشه است. تک تک درآمده. بیدمشک پیچ پیچی شده. کسانی که در رکاب بودند امین خلوت، مجدالدوله، علاءالدوله، حسنعلی خان، اکبری، ملیجک، حسن بابا، حسین بابا، آقا حسین قلی، قهوه‌چی باشی، چرتی‌ها، ابوالحسن خان، جوجه و ... و ... بودند.

مجدالدوله کاغذی داد که جعفر قلی خان به خط خودش نوشته بود. معلوم می‌شود جعفری خط هم دارد. نوشته بود که حال خوب نیست. مزاجم ناکوک است. می‌خواستم نمک بخورم مزج (۱۳۰۲) بخورم. اگر حالم بهتر شد بعد می‌آیم. سیف الملک در شهر کار دارد مانده است. تا کی بیاید.

از غرابی که امروز دیده شد، از دروازه که بیرون آمدیم، دیدیم یکی توی صحرا ایستاده است. دیدیم مراد معروف است. مازندران سر مادیان‌ها بود. تازه آمده است. همان مراد است بدون کم و زیاد با همان نیم تنه و قداره، تپانچه و سایر ملزومات را دارد.

تفنگ قد کوتاه ته پر بسیار نحسی دوشش بود. نیم تنه بسیار کتیفی تنش [بود]. ریش و سیبل را تمام سفید کرده، همان مراد است بی کم و کسر. عبدالقادر خان، میرشکار، علی خان در رکاب هستند. ناهار خورده سوار شده راندیم، همه جا از دره بیدی راندیم الی آچار دوش دو سه دسته شکار دیدم اما تفنگ نیانداختم. صحرای ده ترکمان‌ها باز برف زیاد دارد. حالت صحرا این است. هر جا طرف نسام است برف زیاد دارد. هر جا آفتاب رو است، هیچ برف ندارد. راندیم از گردنه سه پایه اول که به طرف قطار تپه سرازیر می‌شود. از آنجا سرازیر شده آمدیم، الی دره کوچکی که قدری آب جاری است. آفتابگردان زده، چای عصرانه خورده، سوار شده، راندیم که از دره زیر چال برویم منزل. میرشکار جلو بود. اول سرازیری یک دسته شکار زیادی جلو درآمد. پیاده شده، از دور تفنگ انداختیم. یک میش جا

به جا خوابید. دو سه تیر دیگر [۵۶] انداختم، گویا خورد. اما چیزی معلوم نشد.

مجدالدوله، امین خلوت، ابوالحسن خان، حسنعلی خان، از راه بالای دره معروف به صندوقچه رفتند. ما هم شکار را برداشته، از توی دره راندیم. همان دسته شکار اول باز جلو ما ریخت. توی دره، ولی از خیلی دور، خودمان رفتیم، ولی اکبری، علاءالدوله، رافرستادیم که آنها تفنگ بیاندازند. آنها هم نرسیدند، ولی اکبری را دیدم تفنگ داشت. توی سنگ‌ها از نزدیک به یک بز تفنگ انداخت نخورد. علاءالدوله هم از نزدیک به دو بز تفنگ انداخته بود، نزده بود.

خلاصه غروب، وارد منزل شدم، یکسر رفتم حمام. حمام قدری سرد بود. بیرون آمده نماز خواندم. امین السلطنه هم سر حمام بود. رفتم اندرون، ملیجک را دیدم. ماشاءالله خوب بود. بازی می‌کرد. بیرون آمدم. مجدالدوله می‌گفت حسین قلی خان از بالا تازی کشید، یک قوچچه آورد جلو، من زدم. پسر ابوالحسن خان هم که همراه علاءالدوله آمده است تفنگ انداخته، یک میش زده است. آقا مردک که از راه سرخه حصار با ملیجک آمده بود، عرض کرد آن جائی که آن دفعه ناهار خوردید، یک دسته شکار بود، رفتم تازی کشیدم یک بره قوچ گرفته بود. شب هم بیرون شام خوردیم. صنایع الدوله روزنامه خواند. ابوالفتح خان، حسنی، شعبان هم آمده‌اند. عروس این دفعه نیامده است. میرزا باجی ما از خنجول آمده است. حاجی آقا، گوهر، تحفه گل، عجب ناز، جوجوق، فاطمه، گل چهره، شیرین کنیز اقول بگه.

روز شنبه دوازدهم شهر جمادی الاول

امروز خیال سواری نداشتیم. ملیجک را پیش فرستادیم توی جنگل، آفتاب گردان زده، ناهار گرمی حاضر کند. صبح از خواب برخاسته، سوار شدیم. رفتیم توی جنگل، مقابل عمارت کهنه، آفتابگردان و قلندری زده بودند. ناهار گرمی خوردیم. ولی باز اشتیهای درستی نداشتیم. شهر اشتیهای ما تمام شده بود. حالا هم همان طور است. امین السلطان، مجدالدوله، امین خلوت، زیندار باشی، صنایع الدوله و ... و ... بودند. بعد از ناهار امین السلطان آمد. مشغول خواندن صورت براتدارها شدیم.

مجدالدوله آمد، عرض کرد میرشکار توی سخنان‌های نسام کوه گالیانی قوچ زیاد دیده است. من هم دوربین انداخته دیدم، بله ۹ (نه) عدد قوچ بسیار کهنه بزرگ است. حقیقت خودم تبلی کردم و خسته هم بودم، نرفتم. میرشکار را آواز کردم، گفتم تو میرشکاری مجدالدوله را ببر مارق بزنید. من تماشا می‌کنم. آنها سوار شده رفتند. نیم ساعتی طول کشید. مجدالدوله و میرشکار رسیدند. خیلی هم خوب آمدند. شکارها پناه توی دره بودند. اینها هم خیلی نزدیک، خوب آمدند. ساچمه رس که باروت (۱۳۰۲) شکارها را می‌سوزاند. درق و درق چهار پاره و گلوله انداختند. پشکل شکارها را هم نزدند. در کمال خفت هر دو سوار شده سرازیر آمدند. پیش از آن که به ناهار بیافتیم، قهوه‌چی باشی را گفتم قوش خودش را ببرد طرف دامنه باغ شاه، بیاندازد. قدری که بالا رفت، یک قراقوش روی سنگ نشسته بود. امین همایون پیاده شد، مارق قراقوش رفت، رسید و دو تیر

انداخت. اول چیزی معلوم نشد. قدری قراقوش پرید، یک دفعه لرزید، لرزید افتاد. حقیقت خوب زد.

خلاصه با امین السلطان خیلی نشسته قرار پول برات‌ها را داده، سوار شدیم از راه دوآب که از توی جنگل می‌رود رانندیم. وسط راه یک دره است که می‌رود به کافرهمند از آن درّه [۱۱۲] شکار تک از زیر پای آقا وجیه که بالا ایستاده بود آمد. خواستم گلوله بیاندازم، آقا وجیه نزدیک بود. چهار پاره انداخت زد. معلوم شد یک میش شاخ‌داری بود و خوب نکرد که میش زد. شکارها را بار کرده، از دره بیدی گذشته توی سیلابی آفتابگردان زده، چای و عصrane خورده، یک ساعت به غروب مانده، از راه باغ شاه، وارد منزل شدیم.

میر شکار و مجدالدوله، گم شدند. منزل که آمدیم، مجدالدوله عرض کرد، رفتیم شکار چیزی نزدیم. مگر من که یک تقلی نوی زدم. میرشکار هم عرض کرد، یک دسته قوچ دیدم که به قدر سیصد عدد بودند. رفتند طرف زیره چال. یک دسته تگه هم می‌گفت دیدم که به قدر صد دانه بودند. تمام سفید و قد خر. جعفری را دیدم که امروز از شهر آمده است. شام را بیرون خوردیم. صنیع الدوله بود، روزنامه خواند.

روز دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاول

صبح سوار شدیم. هوا صاف، آفتاب خوبی بود. از بالای تپه سمت دست چپ رودخانه که به عمارت کهنه نگاه می‌کند، رانندیم. مجدالدوله، میرآخور، قهوه‌چی باشی و سایر [ین] بودند. قوش انداختند. قوش قهوه‌چی باشی باز هر چه می‌انداخت برمی‌گشت. قوشچی‌ها کبک گرفته رانندیم برای دره شگر بیگلوه‌ها نزدیک به تنگه. آفتابگردان زده، پهلوی نهر آبی که جاری بود به ناهار افتادیم. ناهار خورده، بعد از ناهار کاغذ زیادی از شهر بود. با امین السلطان خواندیم، طول کشید. تا پنج ساعت به غروب تمام شد. امین السلطان رفت منزل. بعضی از پیشخدمت‌ها هم مرخص شده رفتند. ما سوار شدیم، جعفری، میرزا عبدالله، آقا را جلو انداختیم که راه را درست کنند. ما هم از عقب تنگه را گرفته رانندیم، رانندیم، هیچ شکار چیزی ندیدیم. مگر دو دسته شکار ارقالی از دست راست کوه‌های تنگه، طرف کوه‌های ساعت دوش، از خیلی دور می‌رفتند، که هیچ دخلی به ما نداشت. رفتیم، رفتیم، رفتیم تا رسیدیم به جائی که راه دو تا می‌شود. یکی می‌رود طرف باغ کمش، یکی هم همین است که می‌آید. میرشکار را فرمودیم آمد جلو، گفتیم جلو برو، از همین راهی که آب می‌آید می‌رویم، باغ کمش. میر شکار جلو افتاد رانندیم. اینجا هم چیزی ندیدیم ولی مجدالدوله، سیف الملک، قهوه‌چی باشی، باز قوش می‌انداختند. قهوه‌چی باشی عقب مانده، گویا کاری کرده بود. می‌گفت قوشم را سیر کردم.

خلاصه رانندیم، رانندیم، خیلی از باغ کمش دور افتادیم. به طوری که یک فرسخ باید برگردیم، که به باغ کمش برسیم. آب این دره را تصور می‌کردیم که از باغ کمش می‌آید. امروز که آمدیم، معلوم شد که این آب منبعش از بومهن و دماوند است. دخلی به باغ کمش ندارد. رانندیم، رانندیم تا رسیدیم به باغ کمش. قدری از باغ کمش گذشته،

خسته شده بودیم. بالای گردنه‌ای که نگاه به باغ شاه و سرخی‌های کوک داغ‌ها می‌کند، جای خوبی بود آفتابگردان کوچک را زده به چای و عصrane افتادیم. سیف الملک را هم مرخص کردیم برود کوک داغ‌ها شکار کند او هم با آدم‌هایش رفت. در این بین یک دسته [۵۹] شکار، پاچه دامن کوک داغ کوچک، اما نزدیک‌تر پیدا شد. به مجدالدوله گفتیم برو بزن او رفت، اکبری هم با او رفت. مجدالدوله نزدیک رسیده بود. تفنگ انداخته نزد. دستش هم زخم شده بود. اکبری یک تقلی ماده زده بود. شکارها یک سر آمدند برای چادر و جلو ما. ما هم سوار شده تاخت کردیم. مجدالدوله دوباره تاخت کرد و به شکارها رسید. یک تیر گلوله هم انداخت، نخورد. من چون مجدالدوله را نگاه می‌کردم که چه می‌کند، ملتفت نشده شکارها از پشت تپه بود گذشته، بعد که تاخت کردیم دور شده بودند. از دور چند تیر گلوله انداختم، نخورد. دوباره به آفتابگردان آمده نماز خواندیم. اکبری هم تقلی را آورد تماشا کردیم. بعد سوار شده از راه معمول باغ کمش که به جاجرود می‌رود، آمدیم منزل. پیش از شام کاغذ زیادی با امین السلطان خواندیم. شام را بیرون خوردیم. صنیع الدوله، زیندار باشی بودند. صنیع الدوله روزنامه خواند.

روز سه‌شنبه پانزدهم شهر جمادی الاول

امروز باید [به] تهران برویم. صبح برخاسته سوار شدیم. هوا امروز با آن که صاف و بی‌ابر است، ولی خیلی سرد و مثل زمستان آدم یخ می‌کند. با این هوا میل نکردیم از راه منحرف شده به شکار برویم. از یکی دو آب باالسب گذشتیم. بعد سوار کالسه‌ک شده، از چند تا آب هم با کالسه‌ک رد شدیم. آب زیاد است، اما نه چندان. بعد آمدیم، سرخ حصار ناهار بخوریم. یگراست رفتیم طرف عمارت با کالسه‌ک دم عمارت پیاده شدیم، یکی از اتاق‌های تحتانی را آتش و گرم کرده‌اند. نجارها و عملجات بالا مشغول کار کردن بودند. نزدیک است کارشان تمام شود و جائی که سوخته بود ساخته شود.

امین السلطان، ملیجک، مجدالدوله، بودند. بعد از ناهار سوار کالسه‌ک شده یگراست آمدیم شهر. سه ساعت به غروب مانده وارد شهر، و از در اندرون پیاده شدیم. رفتیم پیش امین اقدس. الحمدالله احوالش خوب است. بعد رفتیم دیوانخانه. امین الدوله، قوام‌الدوله، وزیر خارجه، امین السلطان را خواسته بودیم. قدری با آنها صحبت شد. بنفشه کنار باغچه‌ها تازه باز شده است.

شب شانزدهم شهر جمادی الاول میرزا زکی ملقب به ضیاءالملک که مدتی ناخوشی سل و دق و ... داشت فوت شد. تمام مردم برای مواجب او برخاسته که ببرند. فرمان‌ها آوردند، پیشکش دادند. اما قبول نمی‌شد تماشای غریبی داشت.

روز سه‌شنبه بیست و دوم شهر جمادی الاول

اگر چه امروز سوار نشدیم و جائی نرفتیم ولی لازم است که روزنامه امروز را بنویسیم.

صبح از در اندرون بیرون آمدیم. ناهار را بالاخانه سردر خیابان شمس‌العماره خورده، پائین آمده یکسر رفتیم اتاق عاج^(۱۷۳)، جنب

نارنجستان. چند ماه قبل معین الملک سفیر کبیر ایران مقیم دربار عثمانی را احضار کرده بودیم. دیشب از راه انزلی وارد اکبرآباد امین الدوله شده بود و امروز او را با تشریفات وارد شهر کرد، در این اتاق به حضور آمد. وزیر خارجه، امین الدوله، همراهش بودند. این اشخاص هم از اسلامبول همراه معین الملک [۱۱۴] بودند. حاجی محمد خان قونسول پسر عموی معین الملک، حاجی میرزا حسین خان قونسول تبریز [۱۱۴]، پسر حاجی میرزا مسعود و مرحومه ضیاء السلطنه، میرزا حسن خان، پسر حاجی محمد خان، میرزا رضی خان منشی و ترجمان، حاجی سید حسین پسر مرحوم سید سعید کلیددار و پسر مرحومه عمه، شیخ جواد پسر مرحوم حاجی ملا محمد حسین مجتهد قزوینی.

خیلی صحبت شد. معین الملک چاق شده است. شصت سال دارد. ریش سفید تویی داشت. غیبی (۱۲۷۵) داشت. گاهی به رکن الدوله شبیه می شد. گاهی به امین لشکر. اگر ریش امین لشکر سفید بود شبیه می شد. به اشخاص عجیب و غریب شباهت داشت. منزلش هم خانه امین الدوله است. بعد از صحبت زیاد اینها رفتند. بعد از ساعتی وزیر مختار روس مل کیلف آمد. با او هم قدری حرف زدیم، رفت.

چند روز است اللهویری خان سرتیپ عروسی دارد، برای دو پسرش یک دفعه زن می گیرد. یک پسرش تقی خان و یکی حسین خان است. برای تقی خان دختر نظام الدوله شاهسون را می گیرد. این دختر را برخلاف میل و رضای صارم الملک که سابق نامزد برادرش بوده است حاجی میرزا محمد خان که داماد اللهویری خان است به پسر اللهویری خان داده است.

برای حسین خان دختر میرزا محمد علی اعتماد لشکر را گرفته است. هر دو عروس را امشب خانه اللهویری خان می برند. آن چه متعلق به حاجی غلام حسین خان بوده است عصر یک ساعت به غروب بدون ساز و همه چیز با سوار و جمعیت زیادی به خانه اللهویری خان رفته است. امین خلوت هم عرض کرد من هم توی کالسه نشسته همراه عروس بودم. عروس را غروب وارد کردند. رفتیم توی تالار پیش اللهویری خان نشست، حاجی اسمعیل مقلد و تمام اجزاء توی تالار زدند و خواندند. خیلی خفیف شده بود، امین خلوت. آن چه متعلق به میرزا محمد علی توپخانه است او را هم شب خواهند برد. دختر میرزا محمد علی خواهر زن سرهنگ پسر امین حضور است.

پایان یادداشت های روزانه سال ۱۳۰۲

۲۲۳ - یادداشت ها از همین روز شروع شده است.

۲۲۴ - اصل: مأمول

۲۲۵ - اصل: هیچ که

۲۲۶ - زنبوری: نوعی بوده

۲۲۷ - اصل: میم

۲۲۸ - سواد: دیوار.

۲۲۹ - اصل: دوم

۲۳۰ - اصل: چودنی

۲۳۱ - اصل: نتاب

۲۳۲ - اصل: خورد

۲۳۳ - در ماه صفر هیچ گونه یادداشتی نشده است.

۲۳۴ - جدی برابر با دیماه

۲۳۵ - سلطان: درجه ای در قشون بوده است.

۲۳۶ - یک کلمه ناخوانا

۲۳۷ - اصل: او

۲۳۸ - اصل: آغا محراب

۲۳۹ - کارخانه: آشپزخانه

۲۴۰ - نام یکی از افراد است.

۲۴۱ - اصل: او را

۲۴۲ - اصل: بیهوش

۲۴۳ - اصل: آقاسی

۲۴۴ - اصل: او را

۲۴۵ - اصل: شلوق

۲۴۶ - اصل: آقاسی

۲۴۷ - اصل: علو

۲۴۸ - اصل: حضور

۲۴۹ - اصل: طوط

۲۵۰ - اصل: نیارند

۲۵۱ - اصل: طوط

۲۵۲ - ظاهراً نام دندانپزشک خارجی بوده است که دندان را پر کرده است.

۲۵۳ - مقصود ملیچک بزرگ است.

۲۵۴ - یادداشت های این ماه تا پانزدهم ماه ربیع الاول نوشته شده است و ظاهراً وقایع پانزده روز دیگر این

ماه در ضمن همین روز آخر آمده است.

۲۵۵ - یادداشت های این ماه از هفدهم و هجدهم این ماه آغاز شده است و روزهای ماه هم یادداشت ها کلی

نوشته شده است.

۲۵۶ - ظاهراً ناصرالدین شاه رسمی داشته است که در شکارگاه ها پس از شکار پولی را در محلی قرار می داده

است که سال دیگر آن را از همان جا بیرون بیاورد.

۲۵۷ - نسام: سمت پشت به آفتاب

۲۵۸ - اصل: گروختند

۲۵۹ - اصل: او را

۲۶۰ - گوسفند شش ماهه را نقلی گویند.

۲۶۱ - اصل: سخت دان

۲۶۲ - همان کمال الملک نقاش معروف است.

۲۶۳ - معمولاً بچه هایی را که به همراه چهارپایان بودند آنها را بتم چارودار یا بتم قاطرچی می گفتند.

۲۶۴ - اصل: غزل

۲۶۵ - معنی کلمه معلوم نشد.

۲۶۶ - به طور کلی جمله نامفهوم است.

۲۶۷ - معنی این کلمه پیدا نشد، شاید به معنی بزرگ و درشت باشد.

۲۶۸ - اصل: سخت دان

۲۶۹ - اصل: سخندان

۲۷۰ - یادداشت ها از روز یازدهم شروع شده است.

۲۷۱ - ظاهراً نام دارویی است.

۲۷۲ - اصل: باروط

۲۷۳ - اصل: آج

۲۷۴ - اصل: طربوزان

۲۷۵ - اصل: غب غبی